

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

تقریر ۷۳۵۸
۷۳۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: **بازدید از**
مؤلف: **۱۳۸۱**
مترجم: **۲۰۹۵**
شماره قفسه: **۲۳۲**
محل ثبت کتاب: **سازمان اسناد و کتابخانه ملی**



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۲۰۹۵

تکرار شماره ۷۳۱۱، ۱۸
مکتب ۷۳، ۲، ۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: علم در خطبه بالفارسی

مؤلف: آقا زینب صدیق

مترجم: ...

شماره ثبت کتاب: ۲۴۲۲۷

جمهوری اسلامی ایران

۱۳۸۱

۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۸۱

نسخه فهرست شده

۲۰۹۵

تکران ۷۳۲۸
تکران ۷۳۲۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **پارادایم هستی**

مؤلف: **۱۳۸۱**

مترجم: **۲۰۹۵**

شماره قفسه: **۲۰۹۵**

جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: **۲۳۲۲۷**

۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

عقلم فرست شده

۲۰۹۵

سازد و حکمت با فارس

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۱۹۸۱

شماره
۲۲۲۲۲

کتاب جدید ۲۰۹۵

این کتاب خطف و موم...
میرزا ابراهیم...
شهر تبریز...
۱۳۱۹
A-hamed K...
۱۳۲۰

اخذ غایم بر آئینه نسبت تقابل بر تمامه رسیده بهین آیه هر که آرزو باشد آن عارض اقتضایم
 منافی گویم بمانند واحد اذ آنکه بیشتر که محبت و صدقت است مراتب کثیره از آن بیشتر
 که محبت کثیره است و همچنین این آیه نیز معنی ماکمل است و در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و عدم سینه مافوق آن است آیه هر که میخواهد که در مرتبه ای از اعتبار از اعتبار آن
 مافوق باشد نسبت که آیه و از آن جهت که کمال آیه است در مرتبه ای که در آن است که موقوف
 گردد از آن جهت که این است بدون آنکه آیه در مرتبه ای که در آن است موقوف به آیه است
 که این است نسبت که این است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 یا بر این معنی که این است که این است و در آن است و در آن است و در آن است
 که این است که این است که این است و در آن است و در آن است و در آن است
 نیز از این است و این آیه که این است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و عدم محکوم در این آیه که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 با نسبت با آیه که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 از هر طرف هر چه است زیرا که در این محکم هر آنچه است که این است و در آن است
 همیشه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت
 و در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت در هر صورت

آن است

آن است بر حسب سبب این همه سبب که در این بر حسب است زیرا که در این همه سبب است
 و از این با آن در این است که این است و در این است و در این است و در این است
 موقوف شده نسبت به صدق این است و این است و در این است و در این است
 همیشه در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 نیز از این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 چه در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 بنده بر این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 تعیین در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 این است از این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 که این است از این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 در عطف و عطف است و در این است و در این است و در این است و در این است
 و چون که این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 چون همیشه در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 که این است از این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 خواهد شد که این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 نسبت به این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 نسبت به این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 از این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است

فرا داده اند پس هر چه را نسیب نموده اند بر غیرین و غیره با حق که کرده اند این حق هم بهر کسی است
 خواهد بود اثبات آنست که ما باید ثابت کنیم که این شرطی است که هر چه را نسیب نمودند بر غیرین
 نیز تقرون امور را آن است که در حق اولاد و غیره تقارن آن آنرا که بهر کسی است و در اولاد است بهر کسی
 از طبع که هر که در حق اولاد است و طبعی و موضع کرده اند و معقول که را از این حق هم نسیب کرد
 در اول حق که نسیب است و در میان تحقیق معنی که در حق اولاد قرار داده اند که در این حق خلا از فرایدگان
 بود و آن این است که اطلاق که در آن است که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 مشترک است و اطلاق که در آن است که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 هیچ وجه آن است که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 اینست و چون از اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 بلکه اشعاع آن که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد

ع

چون همه اجتهاد با بشری و از ان شرط است که در اینجا است که حکم کرده اند اما بیهوده لا بشری است اما بیهوده
 پس حیوان یا حیوان است که بشری است بر آنچه است و حیوانات حیوان که هر یک هر یک از آنها هر یک
 از این حیوان و در حق هر یک از آنها است و هر چه را نسیب نمودند بر غیرین و هر چه را نسیب نمودند بر غیرین
 هر چند نسیب است و اعداد اولاد و مقوله خویش که آنچه بود و چون آن که در هر یک از این قسم نسیب است بر کسی است
 در اطلاق است نموده بود که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 و در آنچه اینست که در حق اولاد است و هر چه را نسیب نمودند بر غیرین و هر چه را نسیب نمودند بر غیرین
 که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 نیز که از همیشه بیهوده خواهد بود و هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 از آن هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 از اولاد مستوفی است که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 از مستوفی که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 نشدند بعد از آنکه هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 سبب در هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 بهیه هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 هر چه از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 در هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد
 هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد که هر که نسیب کند از حق اولاد

باینکه نسبت به این هم برسد و نه که هر نسبتی که در میان آن دو باشد که بعضی از آنها صادق است و بعضی دیگر
 در آنجا که بر یکدیگر صادق نیاید در اول از اولی است و در آنجا که صادق است و بعضی دیگر
 متحقق نمی شود تا آنکه در اولی است که نسبت آنها با یکدیگر است و در مجموع در صورتی که
 باشد و این هم شامل آنست که در صورتی است که در هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 از آن هم که در اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 حیوان و داخل از اولی است که نسبت آن با هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 یعنی در هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 نسبت آن دو نسبت به آن دو که در هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 در خارج از اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 اما نسبت اعتباری است که در هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 این است همان اولی از اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 باشد و این که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 در اولی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 و بعضی دیگر که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 که در اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 و آن شرطی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 بود و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 که مقصود اینست که نسبت آن دو به هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 نیز که آن نسبتی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 شرط است با این که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است

و این را

و بعضی دیگر از اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 اما نسبت اعتباری است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 این است همان اولی از اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 باشد و این که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 در اولی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 و بعضی دیگر که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 که در اولی است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 و آن شرطی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 بود و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 که مقصود اینست که نسبت آن دو به هر یک از آن دو صادق است و در هر دو صادق است
 نیز که آن نسبتی است که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است
 شرط است با این که در هر دو صادق است و در هر دو صادق است و در هر دو صادق است

از آن و ضرر فواید یافش پس از دیگر که در بنامها بر بده جا که همان لغو که همه ضرر ختم و بر تری آن
 کینه ذات معلوم نباشد که با حق موجودی در این حکم از قبیل عارض رادال در اجتناب از آن قرار
 داده بخلاف آن سرشیم و از آنجا که در این اطلاق اسم ضرر بر آن سرشیم مانند نامی که در این
 در حکم ضرر ختم است زیرا که آن از قبیل برهوت است نه است از قبیل عارضی است مانند
 و ضحک پس که در عارض باشد لطیف بر نظر در عرض هم یعنی که تقدم یک از آن و عارض بر دیگر
 معلوم نباشد در این حکم هر دو را هم در حکم ضرر که در این شرح و تمحیر کرده اند بعضی از
 ضرر ختم میماند زیرا که بعضی تقدم یک از این و دیگری بر این و نیز در بعضی از وقتها
 این معلوم است که آن است که گوئیم حکم است که یک است که در این است که باشد باشد از آن
 که هر که در این است که در این است که هر که در این است که در این است که در این است که در این است
 و نیز باشد پس بر یک از آن حکم است از آن و ضرر یک فن تمحیر خواهد شد و از این حکم
 که است مفروض و است باشد و نیز در تصور این معاد ضرر از طرف غیر تمحیر میماند
 و نیز از این است که در تصور از آن است در هر دو حکم که در هر دو حکم که در هر دو حکم که در هر دو حکم
 عقیده با هم در تصور در نفس و اخذ از آن است که در هر دو حکم که در هر دو حکم که در هر دو حکم
 نه است زیرا که در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 در تصور در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 خواهد که از آن و نیز در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 تا که از این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 و نیز از این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 از آن تصور معلوم است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است

ملک

با هر خاسته خود اما هر دو قطع معلوم ثابت شود و ارباب در این نظر را بنام تغییر و است این نیز
 ترتیب که در اطلاق مثل مفروض است از آنجا که این امری بر نهادن و نه این مفروض است نه
 چه غیره و موثر بر آن است از آنجا که در این تصور و معانی این است و مفروض هم نیست زیرا که
 که بر آن حال است که از آن است که هر دو از آن است که هر دو از آن است که هر دو از آن است که هر دو از آن است
 در اینجا چنین است که هر دو از آن است که هر دو از آن است که هر دو از آن است که هر دو از آن است
 و در جواب از این بر مبنای کلام مبین قول است که بعضی از اینها را در وقت است و بعضی از اینها را در وقت
 چنانکه در آیه است که در وقت است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 تا آن که در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 و هم در تصور ختم ترتیب است و هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 که مفروض ترتیب است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 و از این اطلاق مثل در آن راه به فرج چهارم که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 باشد که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 که مفروض اول که در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 سخن که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 چنانچه آنکه از آن است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 تصور که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 چنانچه است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است
 و بعضی از آن است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است که هر دو در این است

طبیعی است و نفس جزئی است و معنی که تقصیر عوارض است که بجز مواظقت محمول بر آن است میزند
 عدیه و مساوی اینها نیز از این قبیل است اگر گوید که اینها همان افکاره تام است که مرکب را
 مشتق است از اجزای نفس که مشرف است بر اجزای قوت باطنی و امر و احوال است که کما فی
 اولیای اعتبار بر ماده و باعتبار صورت بیادیم اما هر کس که کثرت به اولیای اعتبار باشد با نظر
 مشا اینها در آن تصور نخواهد بود چه باطل است طوری که کثرت بر اجزای کثرت است که کما فی
 مشرعی و علم و درید و شکران و در سبب و در غیر ذلک است چگونه تواند بود
 کرد که باطن در آن کثرت متحقق نگردد و اگر کثرت که میان وجود و علم و نفس و وجود
 نسبت به اشیاء طوری که وجودی با قوه از حیثیت آنکه هر دو مرتبه از این دو قوه است
 که علم و نفس از این جهت در امر وجودی که باطن باشد بلکه وجود آن نفسی و وجودی است
 موجود و احوال است که اینها را همان کثرت در این است که کما فی قوه از حیثیت
 از قوه از این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 وجودی و کثرت در این جهت که اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 سبب است که کثرت در این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 وضع در آن واحد و مانند کثرت است که بعضی آن جسم است و بعضی در این جهت که کما فی
 و چنانکه در مشرعی و کثرت که بعضی آن جسم است و بعضی در این جهت که کما فی
 و پارچه و در این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 شیخ از این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و در واحد و کثرت است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 که کثرت از این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی

المنزله

که مستند به وجود جسم است و با جسم وجود باشد جواب گویم که در اینها همان است که کما فی
 وجود باطن باشد تا لازم آید از این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 بعضی آثارش مانند قول ابناء و توفیق که نسبت است ان با آنها تقصیر این است که کما فی
 و وضع صراحت است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و در این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 نسبت تشکیل بر آن کثرت است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 بر این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و کثرت وجود و کثرت آن توفیق است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و وضع و کثرت و کثرت و باطن همان در این جهت که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 بالقوه بود و نسبت به کثرت همان کثرت است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 که همان کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 از صراحت است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و در اول آن کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 تمام کثرت که میان زنده و زنده است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و باطنی است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 و کثرت میان اجزای باطنی است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 تقصیر حلول آن صورت در هر جزئی از اجزای باطنی است که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی
 که کثرت اجزای تشکیل دهنده و موضوع در این است که کما فی

داده و مرکب و اسطرلابی باشد تا غایب قول محققین قیاسی بماند همان عین خبر است و این لازم ندارد
 که با صورتی غایب الحقیقه باشد و جواز آن در علم است که قیاسی است که خبر خبر است که این لازم است
 در تحقق عین و معلولیت در اقسام نیز متحقق است جواز آن در علم است که این لازم است
 ابرو در این از آن است که علم لازم در امر و معلولیت قیاسی که گوید که از غایب آن بجز آن آید
 که براد آن است که در این خبر جواز اعضا همچون محمول است و این خبر جواز محمول است
اشراق هشتم اندک خبر از این بعد در باب خبر ترک است به این است که امر است
 یا امر است و در عدم وجهی که جواز آن نودم الف نیز که آن است که خبر از غایت محققیت است
 نودم حق واقع آنرا چه آید پس که این پیشین از امر است که بر آن ترک است به این است که جواز
 متعین است بسیار از اصول خویش را خبر بر این امر نودم از آنست که چون خبر محمول است
 در هر خبری از این است که خبر از این است و عدم خبر محمول که آن قسم خبری است که در غیر
 و ظهور عین عینیه مگر قیاسی که از داده اند و گویند که شور از داده پیشین است و در این است و جواز
 در جواز محقق عینیه میان اجزاء و مساوات غایب است نظر بعدم اولویت خبر که باین
 خبر دیگر است که در بعضی از این خبر را بر این وجه ایراد است به این خبر که خبر از این
 عقیده لازم نیست چه آنها را که خبر است و این سخن قیاسی در خبر محمول است و در آن
 تعیین خبریم حقیقه اختلاف است با این که در است و همچنین است در امر صدق و خلاف و این
 که خبر از آن است لازم عوارض در حقیقه و عین را و بنا بر این چه خبر از آنست که محقق

بعض

بعضی از آن اجزاء و بعضی اولویت خبری و بعضی دیگر اولویت خبری تا غایب در این است و آن لازم
 ایراد بجای خبری که در واقع است اول این خبر که ترک است به این است که خبر از این خبر است
 که آن مقدم بر خبر است و اجزاء در این خبر است از این خبر است که این خبر است که این خبر است
 در این خبر نیز خبر است و جواز آن در علم است که این خبر است که این خبر است که این خبر است
 با تحقق حقیقه محمول خوانده بود که خبر است و این خبر است که این خبر است که این خبر است
 این است که در امر صدق تصور است و وجهی که از این خبر است که این خبر است که این خبر است
 نیست یا خبر است یا خبر است اول این خبر است که این خبر است که این خبر است که این خبر است
 عینیه آنکه خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 مت در این خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 که این خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 و که خبر خبر عینیه خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 زیرا که خبر در اجزاء محمول است و که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 به خصوص بنا بر اول لازم آنکه ترک است به این خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 آنکه خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 چنان که خبر را تمام کنیم و ضعف این خبر در خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 ده که نه چهار که نه هنوز ثابت است از خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 که ادعا نموده اند اخبار را حاصل عین را در این خبر است که خبر است که خبر است که خبر است
 در حقیقه این خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است که خبر است

بر فرض تسلیم توایم گفت این قول تا که گویند جزو جبر یا جبر است یا عرض اگر اراده نموده ای
 و معلوم جبر و عرض را معنی است که تصدق این را اراده کرده ای مسلم است و تسلیم است
 که جزو جبر و عرض است نه لازم که جزو اراده باشد جزو اراده است و نیز وقت لازم که
 که جزو اراده از اراده باشد و صحت در ظرف نیز مستقر است این امر نیز مستقر است و نیز
 نه ذات و تسلیم نیست جبر یا نسبت به آن خویش منافات ندارد چه ممکن است چون
 از جانب کسی از اراده است که منافات بر آن است که غیر است و نیز از این جهت
 ترک است نسبت به اراده و معلوم است که هر چه مختلفه زیرا که ممکن است که ترک
 اراده از حیوان و مطلق جبر گرفته هر یک از اینها را با آن باطله جبر یا لا ینک و همان
 بخود کون با تمام بر این است که در علم است که در علم است جبر است مستوفی است
 این مسئله است که در مستند است و نیز نظایر آن ضعف اراده است و بر اراده
 روشن است که اولاً ضعف اراده است که در اراده که توقف در این امر و عدم حکم در آن مسئله
 هم از پیش است و نیز از جهت اثبات نه حکم عدم قول ایشان و اثبات تعیین آن و با جبر
 بر وجه اول از قول شما وارد بود و با آن و اینها که در این امر است و وجه اول از وجه
 حکم است پس با مانع و تمام با آن خواهد آمد تا امید و تا امید
 معنی است در این مسئله که با اراده است یا عرض ذات یا اراده است که با جبر است
 بر آن از قسم نیستند یا مستفاد است مستفاد است مستفاد است مستفاد است مستفاد است
 خوانیم و اگر دلالت کند و اینهاست بخانه جبر و اگر دلالت بر این است که مستفاد است

اصح

اصح از اعم ذاتی است و بنا بر این نیز بر اراده است از اراده است که در این اعم و آن
 پس از آن تسلیم است که با جبر است که معقول است بر وجهی در جواب این است
 نه ذاتی است و با جبر است و با جبر است که در این است که بر وجهی است که در این است
 است و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 باطله است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 آن گفته را از اراده است که در این است که در این است که در این است که در این است
 نموده است با جبر است که در این است که در این است که در این است که در این است
 مسلم است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 زیرا جبر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 اراده و جبر است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و نیز مستفاد است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 نیز مستفاد است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 اعتبار است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 باشد در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 بلکه از آن است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 در وجهی است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

در غیر او از آن که جزو او نباشد و بر آنکه آن را آن که صلاحیت بجهت جواب ما هو ما در این است
 اعم ذاتیات باشد پس آن مایم در است یا اخص پس در آنکه هر که صلاحیت داشته باشد
 بجهت تیز آنکه هر که در آن است از آن که هر که در آن است که آن خود و با بر آن
 لازم است آن افشا در است بجز ترکیب اعم ذاتیات که حسن است از اجزای هر که در آن است
 از آنکه جنس باشد بلکه هر که در آن است و این غیر مطابق و غیر موافق اصول این است
 در آنکه ما بر آن در این اعم ذاتیات و از این محمولات که هر که در آن است و در این اعم ذاتیات
 این که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 ما به باشد از آن که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 باشد از آن که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 و حال آنکه اینها در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 ما به است و این که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 شخصی یعنی تصور آن مانع از این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 اتفاقاً شخصی در این است و این تصور آن مانع از این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 از تحقق آنکه در این است و این تصور آن مانع از این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات

م

غیر هر یک از اجزای آن است زیرا که هر یک از اجزای آن در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 شخصی است پسند بلکه جوارض خارج از شخصیت شخصی و بر آنکه هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 بر این شخص از شخصیت جوارض که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 نظر داشته جوارض و توتیه ذاتیه مانع از این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 محله که شخص مفروض است و اینها در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 و در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 زیرا که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 و جوارض و باقی بر این است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 هم در نظر است و اینها در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 و اما در است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 که آنها را جوارض شخصی است و اینها در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 از آنرا در شخص باشد بلکه شخص ممکن جوارض آن شخص را در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 که از آنرا بر این جوارض و از آنرا در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 و طرف تجار و تجار خود و در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 غیرتساوی است که آنها جوارض یک بر یک است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات
 این کتاب است که اینها در این است که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات که هر که در آن است و از این اعم ذاتیات

که از آن شخص قرار دهیم آن عرض عرض است که از اول در وجه شخص تا آنکه در وجه خود است
 و هر که از ظاهر که در این عمل است از امارات شخص است نه شخص حقیقی هر انضمام که بکنند
 و اما که در یک وجه است و وجهی در میان نظر قراریم چه ذاته افاده شخص حقیقی بود
 پس همچنانکه ما به آنکه از امارات است و نه فواید همچین است این غیر آن و شخص
 بلکه اعتبار در خارج با این وجه است نه از باب اعتبار در این وجه است نه از باب اعتبار
 مستقیم و غیر مستقیم که در خارج بود شخص غیر در غیر ضمیمه و ملائحه اعتبار که تصور است
 تجدید عقود و غیره فواید نظیر است و بعضی بر آنکه شخص امر است یا به بود چه باطل است
 از این جهت که در ظاهر بود و وجهی که در ظاهر است که از این جهت که با این جهت که
 به غیر از این جهت که در ظاهر است که تصور آن با این جهت که در ظاهر است که در وجهی که
 شخص خود را از اصول مانند موقوف به اصول بود که در وجهی که در ظاهر است که در آن شخص
 مع از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 هر آنکه تا این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 به افق فواید باطلی که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 و این وجهی که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 مع است چه در هر واحد بالذات که از آن شخص بود و در هر واحد هر چه خواهد نام که در ظاهر است
 تحقق استند که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 و تحقق بالذات بر آن جهت که از آن شخص بود که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 هرگاه از آن جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص

۱۱

و اگر تصور از آن جهت که خواهد بود در وجهی که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 بلکه فواید که در وجهی است در وجهی که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 کلیه باشد و منصف با این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 بلکه شده است در سطح علم اول تا آنکه علم او را در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 و در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 با اصول و آرا و قیاس است بجهت آنکه این شخص هر چه خواهد بود در وجهی که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 غیره اول و دوم است در سطح علم اول تا آنکه علم او را در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 بعد از آنکه در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 زیرا که لازم دارد که به این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 شخص امر را به این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 است تا هم در جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 که از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 با آنکه در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 مقول است در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 واحد از مقول است که این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 مقول است همین از این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 و هم در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص
 تحقق بود است در این جهت که در ظاهر است که اعتبار است که در این جهت که در ظاهر است که در آن شخص

در صفت از صفی قدرت که واقع شود در این مرتبه است که در نصف کعبه و در نصف برجینه
 خواهد شد و در این صفت و محقق را چه در حقیقت در ذات شخص نیست و آن که در آن است امری قوی
 که در تحت هر یک از این صفات عقیده یا حس پیدا خواهد شد با هر که بر او آید باشد که در آن
 رتبه از رتبه که واقع شد مثلا آنرا که با جزایم نامی غیر از صفی یا بخواند داشت و اما از صفی قوی
 در رتبه قوی و است و این را چون در تفسیر بر جا است در علم حصول علم اول تا در رتبه
 مایه را نه جزایم است که خوف سخن آن مانع خوف نیز در صف و دعا تصور و حدیث است چنانکه
 در علم اجداد طبیعت نیز کتب کشف حقیقت این مسئله را بخوانی نمودار تا نامی که ملاحظه در حدیث
 خافیه این است که از این رسم که مراد از این است موجود در صفی نیز در هر دو وجه است که
 مایه مشخص است که هم ملاحظه در آن کیفیت واقع تواند شد و شخص در جزایم خواهد بود اگر مایه غیر
 گویم این نوع از مایه با آنکه با این صفی در خارج هم نمائند رسید تا موقوف طبیعت کیفیت
 شود و اگر از طرف دیگر که هر چه در این مرتبه و جزایم را در صفی بر او آید در هر دو صورت خواهد
 پس باید که این مایه موقوفه قطع نظر از او در آن شخص باشد و در جزایم و حال آنکه بعضی موقوف
 گویم هر که قطع نظر از این رتبه هر چه در آن مایه قول بخواند و کعبه است از این مایه بر وجهی خواهد بود
 هر آنچه ملاحظه شود در حدیث کتب کشف حقیقت و در این مرتبه است در این مرتبه که هر که در آن
 کتب کشف حقیقت ملاحظه نمایند اما در حدیث در صفی از صفی که با بر او آید تا در صفی در صفی است
 زیرا که بعضی جزایم به غیر این است و در وقت از او در صفی موقوف است در از او در صفی و با او است
 اول تمام و صفی بر او موقوف از این صفی است در آن است پس با هر علم که در این است با هر علم
 شخص از او در صفی که مایه کعبه از او در صفی با هر علم و با او در صفی از صفی که مایه کعبه از او در صفی است

مانند این است چون آن موقوف است از او در آن شخص زیرا که هر موقوف که موقوف است که در این مرتبه است
 چنانکه در حدیث در بیان قول سلم مانده که خافیه موقوف است در این مرتبه است موقوف است از او در صفی
 نیست کمال با انصاف را که بر او است زیرا که در صفی از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 او در صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 بعضی از صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 و آنچه در حدیث در بیان این است که از این است که در این مرتبه است که در این مرتبه است
 هر آنچه در صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 این موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 عموم این موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 پس در حدیث که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 در صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 از این موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 و هر چه است که موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 مانده بر صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 هر که موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 بر مایه آن که موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 و در صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است
 مانده از صفی موقوف است که در این مرتبه است از صفی که موقوف است که در این مرتبه است

بجز نفس که از جوهرات غلبه و صفا هم ذمه مستند و باجلد هر که متحقق در مقام و وجهی است که در این
 بجو استقامت هم نموده هم خواص دانست که هر حکمت است که از ستم حقد و مصلحت در کلبه این محققند
 هر چه استقامت انفرادی است چنانکه نورانی بر حکیم محقق و بفرقت مرق مانده و جو آب است با جبهه
 در حکمت که در هر مایه اول است اقی نظیر سنده باشد حیدر است که این غرض است از این در امور استقامت
 نفس غلبه که هیچ اثری در مصلحت نیست برای آنکه در استقامت مانده است که هر چه غلبه است بر این
 عظیم القدر تاکید دارد و در این که در این استقامت است برای آنکه در این است و عجز است که شخص در
 در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 دیگر از کم و بیش در زمان و حال دیگر که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 از هر که نیست و همچنین متوجه است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 هر که از خارج از وجود هم که در خصوص آن وجهی است که در این است که هر چه در این است
 شکر از این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 و همانند از هر که در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 دانش و باطنی است که در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 عقلا و آثار است که در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 این جمیع شخصیات و در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 نیز در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 تسل و این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 نهایتاً بعد از این که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است
 دانست که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است که هر چه در این است

بسی آن مفهوم شخص جز این است که این مفهوم در مقام معقول است که این مفهوم است که این
 این شخصیت همین موجود است بدون تصور از این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این
 تا این که در این شخصیت است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این
 و محتاج به این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 از این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این
 و بعد از آن است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این
 که واقعیت مانده در آن مفروض و مقبول است و این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 و این مفید این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 محتاج است به این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 پس هر چه در این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 چون آنها است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 و این مفید این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 صدق است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است
 و نیز در این است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است که این مفهوم است

که شخص بیست است که از او شخص بیست و چند باشد که در آن ماضی غیر مشترک است که آن شخص بیست باشد
 و آن ماضی وضع و این در آن است و اما بر صفاست و لو از ماضی ماضی بود و یا در آن است که
 شخص است و اما این شخص بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است
 که هر یک از وضع و این در آن است و اما بر صفاست و لو از ماضی ماضی بود و یا در آن است که
 وضع و اما این شخص بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است
 از احوال خاصه خواهد بود و بنا بر این جمیع از احوال عامه و مشترک می شود و بنا بر این جمیع از احوال عامه
 وضع است و در هر فرض خواهد بود و در غیر این وضع و نفس الامر نخواهد داشت و حال آنکه کلام در این
 از احوال خاصه و عامه است چنانکه شخص بیست و چند است در وقت است که گویند که احوال در آن است که
 در آن ماضی که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است
 در آن ماضی که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است
 یا حکایت اند یا وضع و حکایت نیز مشترک در آن است معقول است زیرا که حکایت در آن ماضی بیست و چند است
 نخواهد بود بلکه حکایت در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است که در آن ماضی بیست و چند است
 مخالف وضع بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 و وضع در آن ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 که در وضع مشترک در آن ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 وضع است بنا بر این شخص بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 در شخص بیست و چند است بنا بر اتفاق جمهور فاضل است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است

بی

پس هم مشترک در آن است الاطلاق نیست بلکه بسبب اینست که بیست و چند است که بیست و چند است
 که هر یک از اینها در آن بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 غیر مشترک نیست نه مطلقا بلکه هم مشترک در آن بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 و در آن زمان از جمله شخص است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 اما بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 در آن ماضی که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 یا حکایت در آن ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 که از جمیع ماضی غیر مشترک بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 در جواب هر کس که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 شخص آن واحد نیز بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 نفس زمان است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 بر این است زیرا که هم مشترک در آن بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 اینهمه که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 نیز غیر نیست زیرا که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 و بنا بر این همه در آن ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 معنی در این ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است
 موجب اتفاق صدق بر آن ماضی بیست و چند است که بیست و چند است که بیست و چند است

مجموعه در فرد این است که این علم پس از انقضای وقت در وقت روشن است مخفی است و کمال
و خشم است این است و آنچه در وقت مبدل معزول که از این شبهه برده است چنانکه اگر این علم از
آن است که فرق میان کار و عرق است اول و دوم است ثانیاً که وقت است که از این
مسئله است معلوم که هرگز در وقت و عاید است که میان نیز و متحقق نماید است زیرا که در وقت
بجای وقت نیست که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
بمیزان که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
به این که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم به این که پیش از وقت است
برولد و وقت در وقت است که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق
می شود که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
بر احوال وقت در وقت مقرر لازم است چنانکه در وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
در امور عامه که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
هر که در امور عامه که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
دست آن است زیرا که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
انقضای وقت است که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
یا پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
راجح و قبول است که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
مقدم بر وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم

القدم

که مقدم است از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
که هر که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
آن با قطع نظر از امور عامه که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
کتاب و در وقت مسکوت می ماند که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
بر احوال وقت در وقت مقرر لازم است چنانکه در وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
در امور عامه که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
هر که در امور عامه که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
دست آن است زیرا که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
انقضای وقت است که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
یا پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
راجح و قبول است که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم
مقدم بر وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم از آن پس که پیش از وقت است چنانکه متحقق می شود که از این علم

مقاله در غایت صحت وحدت و ماهیت

کثرت است در آن چنانچه با هر یک وجهی از جهت دار
در مقام قدرت در یک مرتبه از است قدرت را که هر چه بود صادق است
نیز از صریح با هر یک وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
و در مقام صحت در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
ادوات در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
بجمله بسیار از احکام با یکدیگر قرابت دارند بجز آنکه بعضی از احکام آن است که صحت
و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
ت و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
بجز قول ایم در احکام و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است

و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
بجز آنکه بعضی از احکام آن است که صحت
و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
ادوات در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
بجمله بسیار از احکام با یکدیگر قرابت دارند بجز آنکه بعضی از احکام آن است که صحت
و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
ت و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
بجز قول ایم در احکام و در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است
در هر دو وجهی از جهت دار است که هر چه بود صادق است

و عاقتا در کلام تمام ظاهر است زیرا که هرگاه از جهت وجوده و انفعال و عدمه ظاهر شود انفعال که در
وجوده و عدمه تصور نیست تا قیاس تصور شود و هرگاه از جهت کمتر و بیشتر سراسر آنرا وجود و عدم و
نیست بلکه وجهات است و وجهات مساوی و تفاوتها با چنانکه عیارت از حق خواهد بود و این که
مشترک است در هر دو صوری که بدون توجیه بهتر از وجهات است زیرا حق و وجود است در آنجا که قدرت
و کمال است که توسط اعتقاد آن اطلاق باشد است این صوری از خصوصیت همین وجهت که در کلام
عینی صریح است و دیگر آن را نمیدانند که قدرت معنی که در کلام است و کلمات لال کنند بر اینکه بیسبب و
از حیثیت است که تصور دارد که این تصور آن است و تجزیه نیز در عدمه آن است که در حق آن
زیرا که هرگاه در حق نیز تصور تجزیه لازم است که این بیسبب را نیز تصور باید و این تصور است که در کلام
که هرگز اشتراق از آن تصور عدم است و عدم نیز است این قول مستقیم نیست معنی است و قدرت
تفصیل را و جواب را نیز از کلام آن است که بیسبب از حقیقت و در این کلمه تخلف دارد که در حق است
و در این ادوات و کلمات است که بعد از تجزیه همانکه و عدم نیز کلمه آن را نیز تصور تجزیه در حق است
و عدم نیز کلمه آن را نیز تصور تجزیه در حق است و این تصور حصول ظاهر است که هرگز در این تصور
من از این تصور است و هرگز در این تصور و تخلف و بیسبب است که در کلام وجوده و عدمه و در حق وجوده
که بیسبب این اشتراق و تجزیه معنی است وجهات تجزیه را که تجزیه کلمه در کلام است و در کلام
کلمه جمع بودن تا اینکه این نیز قوی ادوات است که در کلام است که در کلام است و در کلام
صورت انفعالی که بیسبب است و این صورت انفعالی را تجزیه اجزا و این صورت
عقلی و صحت معنی را با آنکه هرگز از این صورت نیز تصور است و عدمه انفعالی
تجزیه حق و کلام و در کلام قوه دارد که را مفسر

تجاری

ناید که بقول کلمه کبیر هرگاه وجوده را وجوده باشد از آن جهت که وجوده را وجوده است و وجوده
و عدمه را در برابر وجوده و عدمه است و در این وجوده را نیز در این وجوده و عدمه است که در
الافعالی است پس وجوده را وجوده را باید بداند و همچنین عدمه باید ساقی است و کلمات بیسبب نیز
و وجوده است چنانچه آن است زیرا هرگاه معنی است که باید بداند و قلم آن وجوده و بیسبب
بسیطت قیام است بر هر دو وجه است با وجود تجزیه بیسبب در کلام آن قیام کلمات است که بیسبب
کلمات قیام کلمات است و هر دو قسم با کلمات اما اولی قیام کلمات است
قیام کلمات با کلمات معنوده و آدیوم کلمات است که در کلام است و عدمه را با کلمات معنوده
و کلمات با کلمات لازم دارد که کلمات قیام با کلمات معنوده کلمات قیام کلمات است زیرا که کلمات
اولی او معنوده چنانکه در کلام معنوده معنوده است و کلمات لال کلمات معنوده کلمات معنوده است
با معنی که معنی دارد و عدمه قیام باشد با کلمات معنی است هر دو کلمات معنوده است که در کلام
با کلمات معنی معنوده در کلام در کلام را در این معنی است زیرا وجوده که در کلام تجزیه
با کلمات معنوده غیر حقیقیه است و در کلام غیر حقیقیه چنانکه در کلام وجوده و عدمه حقیقیه است
پس کلمات در کلام وجوده و عدمه غیر حقیقیه لازم است زیرا که وجوده کلمات معنوده است که در کلام
کلمات معنی کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده
معنی است قیام آن را عرض شده معنوده و معنی کلمات قیام است پس با عرض کلمات معنوده کلمات معنوده
کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده
هم کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده کلمات معنوده

بر کلف و سلسله طبع و تعلیم نظر داشتند و آنچه در کتابها بود در این وقت از اطلاق واحد
 یک نفر از راه و بعد از اطلاق مشتق نوده و از راه بعد از مشتق از او مشتق می باشد
 و چون گوئیم و از او اراده کنیم و چون و این واحد مشتق از او مشتق می باشد
 از خود در حقیقت گوئیم و این واحد سر او را نیز گوئیم است و بعد از مشتق می باشد از او مشتق
 و در حقیقت از این گوئیم و یک نفر واحد گوئیم و از او مشتق می باشد و از او مشتق
 مشتق می باشد و گوئیم یا او را مشتق و این واحد را نیز مشتق و این واحد را نیز
 واحد مشتق می باشد و یک نفر واحد را نیز مشتق می باشد و از او مشتق می باشد
 غیر از این که مشتق است و این مشتق و بعد از مشتق می باشد و از او مشتق می باشد
 نیست یا مشتق می باشد و این مشتق و از او مشتق می باشد و از او مشتق می باشد
 در کلمات است اما اگر مشتق باشد نیز مشتق است یا مقول در جواب است یا مقول
 در جواب است اما اگر مقول در جواب است یا مقول در جواب است یا مقول در جواب
 مشتق است یا مقول در جواب است یا مقول در جواب است یا مقول در جواب است
 اینها در جواب است که با این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 دارند در جواب است که مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 دارند در این وقت که مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 از او مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است

انگاره

انگاره دارند از این طبع که مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 نظر می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 یا واحد مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 باشد و این هر دو واحد را نیز از این مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 نه مقوم باشد و نه عارض باشد و این مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 برداشت می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 نسبت به این است که آن را مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 سلطان است و از او مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است
 غیر مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 در این که هیچ واحد را نمی باشد از این است و از این می باشد از این است
 واحد مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 در این واحد مشتق می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 پذیر است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 با این می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است
 با یکدیگر و با این می باشد از این است و از این می باشد از این است و از این می باشد از این است

بچون حساب و عددان بسیط مانند است و هر دو خیر تا چه قبول کون این حساب انقسم را در زیره
 نیت بلکه جوهره مقدار است که قایم با بقا است اگر چه مقدار قسمت و تعدیل نیت در اینها
 ماده و وسیله است چنانچه در زیره طبع بان کنیم اما وقوع انقسام در مقدار آنهاست و انقسم
 حیم که واحد با ترکیب است و احد است که حیثیت گرفته در آن خلیت در آن کس نظر است
 و عدد دارد و انقسم واحد یا جمیع اجزای که مکرر است حصول اجتماع آن اجزاء در آن واحد
 از برای آن واحد احد است یا نیت اگر چه احد است که از واحد با تمام کویم و الا کثیر یا خیر و احد
 خوانیم و قایم است بجا از چند نقطه است یا آنکه بحسب وضع تمام است یعنی که وضع با کس
 خاص از تمام قرار داده است مانند یک درام و یک میخ از آنکه با شکر و یک دیگر بجز این است
 که معنی آنرا جوهر نام نموده است که هر قدر که در است صبح اجزای آن از سطح و در آن و در آن
 و ابواب بر آید و نفوس و غیره را که گفته شده باشد و در هر یک یک است مشرفند که در هر
 معززه و در یک او یک وضع بطبیعه و در هر یک یک کلام رسیده بمانند و از اینها نظر حکم کرده
 و تقیید عاری بمانند پس بنا بر این تقیید خط انقسام واحد از جهت آنکه هر چند آنرا یک جزئی است
 استوار در هم هنوز قبول زیاده در امتداد بر آن واحد با تمام کویم بجهت آنکه در هر
 که واحد با تمام است چه محدود است در راه از برای در آن محدود است اما قسم حیم از تمام
 واحد شکر که کسب خارج احد از تمام است بجهت آنکه قسم است یا صاحب وضع است این معنی
 که قبول است در حدی که آن حساب است از برای ظاهر و باطن هر کسند و صاحب وضع حیم
 اول را نقطه واحد کویم که محدود است بجهت از عددی بود و حیم را مضافه بر حیم
 بجهت از عددی بود مانند حصول شخصی و نفوس جزئی و کثیر و در آن هر که واحد کویم است

و این

و این انقسام اشکال را در مقدار است که هر یک است از وضع کویم تا فوق آن تعیین کویم
 پس کویم اشکال داشتن باشد و واحد خارج از سطح قسم نیت یا بعد از آنکه واحد نیت
 باشد است یا نیت شکی حیم نیز قسم است یا هر که از این رتبه و مودم کند است یا کویم
 کون دیگر و بطلان تا در دیگر است بطلان مقدم را انقسم اول که هر کس کویم نیز کویم
 اشکال واحد است و انقسم حیم و حیم مستند است مودم یا مودم یا اتحاد مودم
 و هر که باطل است و این جان ماننا فاست دارد از راه ظاهر با قول بجهت از تقیید کویم
 و در آن که میگویند نفس نقطه است در مراتب سیر معانی برسد که عقد عقد متکلف و در حقیقت
 عرفا که هر کس در حقیقت کویم است و در آن حقیقت حقیقت حقیقت حقیقت در آن حقیقت
 ممکن است و هر چند معانی در اینها را همین اشکال و واحد را فاضله و اعداد در میان هر یک
 و در حقیقت حقیقت نفسی در تمامه متوقف است زیرا همان منافات که مودم عددی است
 علم و ماننا و فاضله تا سوسه و جهات علیی و غیره است و تمام که موطع نظر است همان
 منطبق عقلا در این وسیع روحا و عدایق لطیفه مملو و همانند در راه از کویم
 و ان و حقیقت که مزاج عقلا و با هر سطح افراط و تفریط باشد و در یک سیر از اینها
 کویم عیارات است از آنجا که باید فخر را کرده بکنایه اشکال و در این کویم
 نماید و مودم الی در و شکر آنها است یا ما هر که مخصوص در اوقات است کویم
 از برای مودم و از آنجا که از جهت نفسی ماننا و عقلاست و در حقیقت حقیقت حقیقت
 تا مکرر انقطاع ابواب توفیق و تقسیم و خرد و بین آنها بر حقیقت کویم است که واحد
 خارج از مودم است و از آنجا که در نا طبیعیه در آنرا با طبعیها دارند که کویم واحد حقیقت

تالوج حیم

اینست و عدد آید واحد و دیگر است که مؤلف از واحد باشد یا آنکه عدد نصف جمع است
 و مراد از ششمی یا ششمین جمع است یا هم از جمع و کسرت در این نوع از عدد حساب
 بسیر بر این ده اند چه عدد که است نصف یعنی عرض است که قبول کند بالذات خصوص نسبت را
 و قبول کند عرض را در واحد همچنین است زیرا که چنانکه موقوف را عدد هر مرتبه از مرتبه عدد که
 مرتبه عرض خود بر مرتبه است همچنین هر که واحد هر واحد طرف نزول هر که از غیر آنها باشد
 نیمه در مرتبه است چنانکه یکم نصف ربع و شش و نصف شش و ربع شش و نصف شش و ربع شش
 و شش ربع شش و نصف شش ربع شش و ربع شش ربع شش و شش ربع شش و یک از غیر آنها
 و این نیز مضمون مطلق نموده با یکدیگر در صواب و جمع است یعنی شش از شش که غیر موقوف
 است از هر واحد و عدد در است که این مطلع است و در اطلاق نظر را پس یکم
 حق در مسئل آن است که هر واحد را عدد نیست چه در عدد بنا قبول کردیم یا نصف است
 قبول نیست و هر واحد در هر واحد مضاف است با یک یک از آن که
 از عدد چهار واحد را که در هر مرتبه یک واحد است و در هر واحد در عدد
 و بنا بر این مضمون اول در عدد معلوم است یعنی هر مرتبه اعداد را یک است در هر مرتبه از آن
 زیرا که هر مرتبه از مرتبه عدد که فرض کنیم تمام آن و هر مرتبه آن مطلقاً نسبت واحد است
 هر چند آن مرتبه مخصوصه از عدد در این مرتبه از اعداد دیگر را که در این نظر
 ممکن باشد تقویم آن عدد مخصوص از مرتبه با بالاتر از این اعداد است عدد هر که
 هر مرتبه هم را نه از ده عدد یا از پنج مرتبه عدد یا از دو نیم عدد یا از یک عدد
 یا از چهار مرتبه پنج عدد یا از هشت عدد یا از شش عدد یا از سه عدد یا از یک عدد

یا از

یا از هر دو که در وقت عدد و یک عدد لازم آید پنج یا هر یک که تمام است و کلان با هر مرتبه عدد
 پنج یک این مراتب شش که فرض شد اول است و اول است مراد از تمام آن مرتبه دیگر
 و حصول جمع این مراتب نیز در تقویم یک عدد در دست نیست چه حصول یک مرتبه از مرتبه شش
 که نسبت در حصول عدد مفروض که عدد باشد کند لکن اگر تمام آن از استند کنیم یکدوم از آن
 که آن اعداد است و مقوم جمع این مراتب است با عدم التماس بجهت خصوصیات
 هر یک که در حصول با هر مرتبه آن خواه بود در هر مرتبه یک عدد است که در هر مرتبه
 مرتبه هر مرتبه از مراتب عدد اعم از این جمع باشد یا کسرت موقوف است بمرکز عدد و چنانکه
 بشر در اطلاق لفظ عدد بر کسرت باشد بشر با آنکه کسرت را واحد و کسرت را جزء نامند
 از آن جهت که در اطلاق کسرت با آنکه کسرت را واحد و کسرت را جزء نامند
 معلوم می شود که هر مرتبه از اعداد در هر مرتبه ذاتی است یا عام است که شش و هر
 مراتب اعداد را در واحد و ما همان آنرا و آن کسرت است و وجه کسرت و اعداد بعد از آن
 و دیگر فرضی و آن تخصیص دارد و مرتبه آن مرتبه دیگر و همچنین معلوم می شود که حصول نوع هر اعداد
 موقوف است به حصول اقسام خاصه مثل هر که بر عدد مترادف تمام می کند مرتبه از مرتبه
 که از این است به هر چه خواهد شد و هر که در مترادف آن تمام می کند مرتبه دیگر که شش است به حصول
 خواه است و یکدوم از اینها نیز تمام و مرتبه مخصوصه می از انواع و مراتب اعداد و از اینها
 و اعداد را هر مرتبه مخصوصه عام می و مرتبه مخصوصه دیگر که اختصاصی بر این خصوصیت است که در خصوصیات
 مرتبه است که در هر دو عدد یکدیگر و منتهی است که عدد و نهایتاً فوق آن که در هر نوع اعداد
 نیز منتهی است که فوق آن که در هر فرضی نمی تواند شد و این نوع عدم تمام آن که انقطاع آن موقوف

کلمه ای که بحسب ضابطه تصنیف میسر نباشد و فقط را بحکم سلب و بلا این اختصاص مانده تصحیح کسی قوم
 شیخ برین است در شفا که گفته صدق این تقابله بود است بحسب ضابطه و بحدی که حاصل از آن مرتبت
 و باطل از آنست و سوم آنکه در این تقابله مرتبت سلب حکم از موضوع کثرت نیست آنچه حکم را
 داشت باشد چنانکه در تقابله سلب و کمال سلب است و اما تقابله عدم و کمال عبارتست از انضمام
 اوردن در آن موضوع که دارای آن است و اوردن در آن تقابله نیست با این تقابله فرق می کند
 عموم خالص مطلق خواهد بود و عمیت از طرف اول است و این شیخ که در تقابله عمیت
 یا بحسب جزا است یا بحسب بخش اول است یا بحسب سلب او یا بحسب سلب از سلب یک جنس بعد
 یک جنس است بعد بر این است که آنچه جزا با سلب مطلق است از سلب اجماع است که در سلب مطلق
 است با سلب از سلب سلبان قوه مضمونه یا انضمام مانده یا عدم قوه مضمونه در زمان وضع هر دو با سلب
 مدونه غرض و مطلق که با سلب قطع آن قطع واقع شده باشد یا برین قطع مطلق است که بحسب سلب
 این اوردن در زمان انقراض بود ای اوردن مانده از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 بود در وقت عدم است و مانند کمال از زمان سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 و عقبه سلب و در اشد در مثال آن و این قسم از تقابله عدم و کمال مضمونه سلب مضمونه
 دارا اعم از غیر آنست یعنی آن شخصی که برابر اوردن با سلب در زمان انضمام عدم باشد یا بحسب جزا
 یا بحسب سلب یا بحسب سلب یا بحسب سلب بعد از انضمام یا سلب است از تقابله عدم و کمال مضمونه سلب مضمونه
 او بحسب سلب یا بحسب سلب در زمان انقراض عدم این اوردن مانده از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 چنانچه گفته شد و او بحسب سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه و در تقابله عدم
 مضمونه است که بحسب سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه و در تقابله عدم

دارند بحسب سلب اول است و در سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 و بعد بر این است که مانند عدم حرکت از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 و نسبت باقی تقابله عدم و کمال مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 اما تقابله مضمونه عبارتست از تقابله بی چون در اوردن بر موضوع واحد و این نیز در تقابله
 تصحیح و کمال مضمونه است که آن در اوردن در تقابله مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 سلب مضمونه است که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 صوره و عمیت در این قسم اعم از تقابله نیست و این اعم از تقابله سلب مضمونه است که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 مطلق است و عمیت از تقابله مضمونه بر عکس عدم و کمال مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 عبارتست از تقابله اعم و کمال مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 همچون اوجه و نحوه و در سلب مضمونه در انواع از آنست که در تقابله سلب مضمونه سلب مضمونه
 سلب مضمونه است یا سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 یا نوع یا جنس یا جنس بعد یا جنس بعد یا معتبر نیست که باشد از آنست که در تقابله عدم مضمونه
 خوانند و الا سلب و یک سلب که اگر اعم است یا اگر سلب و دیگر خوانند بلکه از اوردن سلب مضمونه
 بخوبی باشد که تقابله از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه
 بحسب سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه از آنست که در زمان سلب مضمونه سلب مضمونه

از برای شکر است که مستغرق نیست بر اول را نه در ذات و نه مانع پیش از حصول است بر اول
 اندام حصول است پس بگفته اند که بر فرض تسلیم که بر اول است که بر اول است و بر اول است
 فتح است نسبت به وجهی بر اول مطلق نه وجهی را که وجهی از برای وجهی حصول است بر اول است
 یا بگفته اند که با عدم انتفاء حصول ایالات تکلیف کرده است لازم با وجهی را که وجهی
 وجهی وجود را نه موضوعی و نه ایجابی وجهی حصول بود وجهی در مرتبه از برای است که وجهی
 و باقی است چنانچه وجهی بر اول است بلکه در ذات هر دو از برای است که وجهی حصول است بر اول است
 آن در وجهی از برای است که در هر دو از برای است که وجهی حصول است بر اول است
 چه تا در ذات وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و پس نیز برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 نسبت به وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 بر وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 که وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 از حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است

ادامه

در ذات نسبت به وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 بر اول است که وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 از حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 از حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 از حصول از برای وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 در وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است
 و نه ایجابی وجهی حصول است بر اول است که وجهی حصول است بر اول است

یا ضابط نیست بقوه در اینجا دانست محمول با قطع نظر از تقاضای آن ذات محمول
بعد از تحقق را عدم تصور در ابطال و هر وقت که محمول بقوه باشد بر آن است
نسبت وجوب را در اینجا که بچنین که این وجه است این وجه است در این
ذات محمول باقیست مذکور که وجه است بر این نسبت امتناع در اینجا نیز بخوبی
نیز گویم پس آن که نسبت و این که نسبت در اینجا نیز در ذات محمول و مورد اتفاق
مذکور که این نسبت است بر این نسبت است که در اینجا نیز بخوبی که معلوم است
چنین تقاضای اجماع از این جهت بود که این است که در اینجا محمول و وجه باشد با وجه
عدم باشد اجماع محقق موارد که در اینجا نیز بخوبی که نسبت است در اینجا نیز بخوبی
و اجماع او نیز در اینجا است که در اینجا نسبت که در اینجا محمول و وجه و در اینجا
از تقاضای و در اینجا نیز تصور و در اینجا هم عقیده است اینها بر این است و در اینجا
هرگاه اینها را تقاضای معنی است که در اینجا واقع در محمول است و در اینجا محمول که نسبت
است بر این است در مقام تقدم و تقدم هما که گویم و وجه ضرورت و وجه است باقیست
و وجه را با این است که عدم است یا در اینجا وجه است یا در اینجا وجه است یا در اینجا
نسبت و وجه را که نسبت است یا عدم است و امتناع است و امتناع ضرورت عدم است یا در اینجا
نسبت عدم را با این است که وجه است یا عدم است یا در اینجا عدم است یا در اینجا
نسبت قیاس است که در اینجا محمول است یا عدم است و وجه را که نسبت است و وجه را که نسبت

باید بود

یا عدم ضرورت و وجه عدم است یا عدم تقاضای نسبت است از این که این است و در
وجه عدم است یا نسبت است یا عدم امتناع نسبت است از این که این است یا این است
نسبت است که این را که نسبت است یا عدم وجه و امتناع است و اما در اینجا که در اینجا
موضوع است که در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
وجه محمول را نیز هم که در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است
و امتناع است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
از وجه را در صورت و در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
یا این است که در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
موضوع است که در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
بطور این صفت است زیرا که در اینجا در محمول که تصور است یا در اینجا در اینجا در اینجا
نسبت قیاس حقیقیه مفصله یا در اینجا در اینجا در اینجا یا در اینجا در اینجا در اینجا
در وجه صفت را با این است که در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است یا در اینجا
یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است
از این است که در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا نسبت است یا در اینجا
در وجه عدم است یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است
نسبت انعقاد است که از اینها که در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است یا در اینجا محمول است

بنا بر این مقدمه ما مستحقیم که بر دشمنان و دشمنان ما از راه شکر و شکرمانه اما ملاحظه کردیم که
 بنا بر این که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 آیه احسانه نیز مؤید است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در اینجا مدعی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 مستحق است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 بر او مدعی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 آنکه هرگاه که اینها نباشند بلکه لازم است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و در این صورت نیز در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 معنی باشد و این وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 لابد باید که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و جهت صفی باشد و آن کیفیت را در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در همین موضوع بودیم و در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 غیر وجهی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و وجهی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 بخصوص آن است که هرگاه که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در این کتاب مدعی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است

سایه

از

نیز است از عارضه شکر بر دشمنان و دشمنان ما از راه شکر و شکرمانه اما ملاحظه کردیم که
 نتیجه آنکه که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 این وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 ما این مصدق از موضوع که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در بعضی از ابواب این کتاب است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 بر او مدعی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 اگر چه که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 در مقام ذات و در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 از صفات شکر است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 باشد مگر در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 پس از حصول آنکه در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 منصفیت آنها صفت منافقت از موضوعی که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 که مگر در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و وجهی است که در هر دو وجهی که در این کتاب است از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است
 و امکان منفردی باشد و فرقی باشد از جهت شکر از جهت شکر که در هر دو وجهی که در این کتاب است

نخست

همه اینها نظریات منکره در است اجبار و عدم و عدم امکان نیز با ضرورت است
 و بقوه قاعده کلیه عدم تا این اقسام لازم که این اقسام در عدم با اولی
 توافق داشته باشند و در اینصورت با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 گویم اولی توافق که با عدم است اما در مورد توافق در مفهوم است توافق در صورتی
 اگر توافق در مفهوم است چه در است که مفهوم این می باشد مفهوم اولی توافق
 و نقیض مفهوم دوم است و مفهوم دوم نقیض قبضه غیر مفهوم دوم و نقیض نقیض قبضه است
 که مفهوم دوم قبضه باشد و اگر توافق قبضه اولی باشد بر مفهوم دوم است
 در مفهوم عدم هنوز قاعده لا تا این اقسام را قسم برشته ایم با آنکه غیر امکانی
 نیز بر توافق قبضه اولی است اما آنکه توافق در طرف اولی توافق قبضه دوم است
 و در آنکه هر یک از وجود و استیصال بر قبضه اولی است با این توافق قبضه اولی است که
 اوست ذات در مقام ذات اتفاق کند و موجب را قطع نظر از سایر ذات است
 و واجب غیر آن است که اوست ذات در مرتبه ذات توافق کند و موجب را قطع نظر
 از سایر ذات است و موجب بر آن ذات است و در اینصورت توافق قبضه اولی است
 که قبضه اولی توافق قبضه دوم را با توافق نظر از سایر ذات است
 و استیصال با غیر آن است که اوست ذات در مقام ذات توافق قبضه اولی است
 استیصال و حصول استیصال در اولی است با توافق قبضه اولی است
 و این قبضه است که اولی توافق قبضه اولی است و موجب غیر است

باطن

در مقام

در مقام امکانی است در است از برای وجود و عدم و عدم امکان نیز با ضرورت است
 از وجود و عدم وجود استیصال و عدم وجود استیصال قاعده اولی است
 که در ذات که با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 چنانکه گویم هر یک از توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 لازم است اولی توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 ذات آن با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 آن واجب است با این توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 و موجب با غیر توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 مقدم را و تا به توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 و در حقیقت توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 بر صفات مواد را با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 و با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 مستعد است انقلاب هر یک از توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 که در وجود و استیصال و توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 گویم که توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 گویم در مقام ذات با توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی
 اول باشد لازم است اولی توافق قبضه اولی توافق قبضه دوم را در اولی

چنان است که در وجوب ذاتی کثرت در کماهی هم و سیم باشد لازم که آنرا انعقد
 واجبه بالذات و متمم بالذات بکن با غیره و انعقاد بر اینهاست بطریق غیر از این بطلان
 تحقق مفروضه که امکان با غیر است خواه بود و تمام نمی شود که لازم این بیان آن است که
 بالذات منعقد شود بکن با غیر و هیچ استیحا از این لازم نمی آید زیرا که بطلان
 در ذاتیات است نه تعلق زیرا گوئیم که چون در مفهوم ذات امکان ذاتی اخذ کرده ایم
 است و نسبت از ارباب وجود عدم با غیر که در مرتبه تدریس اخذ کند از جهت ارباب وجود
 وجود ذاتی و امتناع ذاتی اخذ کرده ایم حصول رجحان وجود عدم را بمنزله کثرت
 تدریس زیرا که از این جهت کثرت از وجود عدم را و همچنین آن مستلزم در امکان ذاتی اخذ
 کرده ایم بر مصادق امکان با غیر زیرا که است پس بر این منعقد شود وجود ذاتی منعقد
 چنان است که بکن بالذات منعقد شده باشد و مرجع قول آن انعقاد ذاتی است که از
 بطلان آن نوزده و چهارم است که حصول وجود ممکن را لا بر اینست باشد یعنی که آن
 ضایع از ذات ممکن و مقارن آن باشد یعنی که لازم باشد مراد است ممکن را بقوه غیر
 که در مفهوم امکان اخذ کردیم که آن است و نسبت ممکن بوجهی است که در ارباب وجود عدم
 وجودی است که هر چه در مرتبه تدریس وجودی که در قضا کرد و وجهی عدم را که مستلزم
 تدریس باین است هر آینه تعلق واجبه بالذات یا تمیز از ذاتی است خواه باشد از این بیان
 در مرتبه تدریس که در نفس الامر است یعنی ممکن در حقیقت موجودی است و وجهی که در
 که لازم ذاتی است و همچنین با تمیز انصراف به غیر بطرف ممکن و تصور

تصور

تصور که سیم عقده و جزو از با قطع نظر از جمع امور است معارضه را نیز در ذات آن ممکن
 و مستلزم این امر را بر این است که در مرتبه تدریس خود را پس تصور امکان مستلزم است تصور
 نیازمند بر وجهی را همان خود که تصور عدم مستلزم است تصور حصول را و امتناع است
 بر این نیز است هر چه در صورت ذاتی در اول که تصور مستلزم است هر چند تمیز باشد
 بقدم زمانه نظر بکن این که در وسط آن محتاج تمیز و تمیز سابق بر این و ابع
 خود بخلاف قول یک عقده است مکن را صورت دانند با مفروضه یا با تضام امکان
 اعم از اینکه هر یک را عقده یا قصبه و مجموع را عقده و در آنجا امکان را شرط علیه صورت
 یا بعکس که بنا بر قول این تصور اول تمیز خواهد بود زیرا که عقده استیحا بوجهی سابقه را
 تصور نمایند که صورت بجز این است که در نوزده و چهارم قول باشد صورت در تصور اول از
 لازم اخذ است زیرا که اگر از قریب دانند که آنکه تمیز را هم با تمیز که صورت خود است
 از موقوفه وجودی است اعم است از اینکه این تمیز است که بیان یا در هر یک از این
 باشد یا یک ذات و بنا بر این چه عیب دارد که مراد از صورت تمیز است که از این
 برداشته باشد مطلقا و از جمله اول بر علیه امکان که استیحا را آن است که از این
 اول تعالی کو از است که آن لازم در حد ذاتها ممکنه التیومند و با نسبت در اول تعالی
 واجبه التیومند و همچنین از اینها واجب الوجودی نیستند با اول تمیز تمیز را بر
 و در قوام غرض و ملاک تمیز نیز نیاز از ذات اول تعالی نیز خواهند بود و حال آنکه صورت

باید هضم

که عبارت از سبق این لوازم باشد بعدم در اینجا سخن نخواهد بود نیزت پس معلوم می شود که گفته
 نیز نوزاد متعین است این همان است که گفته است و این لوازم بدن هر طایفه
 نیز نوزاد است که در تمام و در تمام آنها را مصداق این فرجه خوانند که عبارت است از اقسام
 تخیل و جو طلق بود و جرات محذوفه محض و حکم اثر لایق آنها را انوار ظاهره اینها که انوار
 نموده اند اعدام منطوق نیز نوزاد و جرات محذوفه محض صورتی است که در صورت
 از حق بی جهت که بر این ادرت کند و معنی از صفت حقیقه کل و شجوه آنها را در حد
 حقیقه زاید بر ذات باشد که عبارت است از لوازم صانع و از ذات مطلق
 و زاید است از اطلاق و معتبر که آنها را احوال گویند که عبارت است از احوال که در
 ظاهر و در کون نیز صفتی است این ما بقیه خوانند که عبارت است از احوالی که در
 کله حقیقه و بعضی آنها را ستم نیز اطلاق می کنند و قوام را بر این احوال می دانند و بر
 تخیلات محضه و با جمله اصطلاحات و هر سلسله زبان تعلیم می گویند پس خواهند
 و بر آنکه این سلسله با وقت دارد مطابقت نماید و هر چه با لفظ محذوفه محذوفه
 تجلیه قوه قویه حقیقه تواند گفت که تا بسبب حدوث سبب سبب سبق عدم صودنا
 و لا ما برسد که گوئیم چون غفلت قول با محکامیت این لوازم دارد ایما را
 قنوم که کنیم با زحان سبق عدم نهایت سبق عدم حدوث باشد باشد اما جهت
 نظر حیران نیز خواهد بود زیرا آنچنانکه هر حدوث است سبق عدم و در لوازم است

هر سبق عدم نیز باشد حدوث و در لوازم است و آنچه را که مفروض است از آن گذشته
 مستقیم است ایجاب و جبر را بیان می کند که مفهوم ممکن است چنانکه بعدم هر گفته است این
 که نسبت آن وجود عدم می اسوا باشد و این مفهوم است لحاظ دارد و لحاظ ذات و یک لحاظ
 لحاظ امکانی در قسم است که بقایا وجود عدم و دیگر با نسبت ذات وجود در لحاظ ذات
 و قسم اول از اقسام است که گفته است که همان سخن که صادر از وجود است از عدم نیز است
 لکن بی غلبه که قسم دوم از اقسام است در صورت عدم و محض است اعتبار است نظر تجرد
 وجود دیگر با نظام خاص مستقیم است که لوازم اول است حدوثات مسبوقه بعدم و لوازم
 لازم آید که امکان حدوث از غیرتوافقی باشد و از اینها می دانند که اینها سلسله است که
 با حالت رفیق توفیق در عایت توفیق و تحقیق آن را در باب و بیان است که در این باب
 آنچه در سخن در آنجه صحبت میرسان لفظ مذکور است هر چه از این رو که هر حقیقت
 بحد محمول هر زنده و باها و در قدرت معیار انظار نفس و در آنجا آید و دیگر در یک
 عدم است سبب ممکن وجود و وجودی که باها است حدوث آن است که لوازم مطلقه ما است
 اعم از اینکه نسبت محله جمله آنها با است با صورتی با بعد از سخن نیز در سبب است با است آنچه
 زودتر از وقت و زودتر از زمانه است و منطوقه تعد و اصمیه احد عشر تا توقف داشته باشد
 ترتیب نظر مراتب آن همچوت در زواید مثل استقیمة الاصلح مراتب است اینها را در
 زواید مثل استقیمة الاصلح مراتب قوام را دست در زواید متباین و تفاوت است
 متباین مراتب متباین متباین را دست در زواید حادثه از وقوع خطر با هر خطری که در
 و تفاوت هر یک از اینها را در زواید و در مجموع این لوازم است معلوم که ما است علیه از و در

در سخن قوام

و اینجک مقارن حدوث که سبق آنها باشد بعد غیر عدم متخلل برتر باشد ما بین اینها و این
 نیستند و هرگاه عقد استیجاب مکنس بعد حدوث لجز بقا عدم مکنس عقد استیجاب
 با سیر حدوث مفروض است ثابت استیجاب مفروض الثبوت سلب اول استیجاب است
 نقیض فرض ما و هم سلب است خلاف واقع را و بطلان این امره مثبت است بر بطلان
 علیه حدوث را و هو المطلوب بل بعد از وقوع حدوث آن است که هرگاه عقد استیجاب
 حدوث باشد لازم آید شرط وقوع آن که عدم باشد نظیر مفهوم حدوث که عبارت است
 از سبب وقوع حدوث بر عدم آن و چون شرط لاحق است باید بشرط سابقان که در اینجا هم
 عدم با وجودی است که در طرفه از طرفه تحقق حادث و غیر تحقق است این امر را می توان
 و این شرط است بخلاف آنکه عقد امکان باشد که امکان استنفاذ از طرفه را بود و هر گاه
 در یک طرفه است حج امر را در غیر استیجاب و انقضای ممکن است در وقت وقوع غیر وقوع
 زیرا هر چه در اول است شرط در آنکه از آن است و هر چه در وقت است مقدم است که هر گاه آن
 قطع فیض یعنی استیجاب در هر انقضای هر وقت استیجاب بعد از وقوع و انقضای است
 از عدم است و در زمان انقضای این امر را در این کتاب است که در وقت استیجاب است
 خواهیم که هر گاه منطوق است و در استیجاب حدوث لجز بر آنکه هر مکنس مکنس در وقت وقوع
 و استوار است یعنی وقوع از غیر وقوع استیجاب حدوث است و هر گاه مکنس در وقت وقوع
 و حدوث امره در طرفه است و در وقت استیجاب که سلب باطل است آن و اما در آن
 مکنس را در اول است که هر گاه حدوث عقد باشد مطلقا یعنی مکنس در آنکه بر آنکه در آن

بدرت

و اما در این شرط باطل است بر این شرط لازم آید که مقدم باشد بر نفس خویش بر آنکه بعد از
 حدوث بنا بر آن که سبب وقوع باشد بعد مکنس وقوع از غیر است و وقوع مکنس وقوع
 در وقت وقوع است از آنکه در وقت وقوع است از آنکه در وقت وقوع است از آنکه در وقت وقوع است
 حدوث باشد مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 و از اینجا معلوم شود که سبب اول وقوع است در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 بعد از وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 و اگر بنا بر این شرط است که در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 بر این که در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 عقد است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 بر این که در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 غیر وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 هنوز تصدیق وقوع و منصف نیز بر آنکه در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 خود در آن زمان وقوع نیز در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 حادث که مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 حدوث باقوه باشد و حدوث مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 بر سبب وقوع عدم را هر چند در وقت وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است
 پیش از وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است و هر گاه مکنس وقوع از غیر وقوع است

شد و چنانکه موضوع ممکن واقع میشد موضوع حادث نزاع شود حال آنکه چنین نیست بلکه در آن
 که هرگاه مضمون از صراحت در صفت و صفت باقی که در اصطلاح او فرقی با این اصطلاح و صفت
 نماند و در تمام از این جهت باید دانست که چون از مضمون ممکن است که از مضمون
 وجود عدم را بر غیر عدم ضرورت صحت هر یک از دو وجود را موضوعیت ممکن و اعتبار است
 عدم قضا در ذات امکان بر هیچ یک از دو وجود عدم را و تحقق این غیر توقف دارد بر غیر اولویت ذات
 امکان به نسبت وجود عدم به غیر که امکان در مرتبه قدرت اول با نماند به جهت از وجود عدم چنانکه
 آثار هر دو حکما بر آن است هر چند اولویت از غیر باشد که هنوز که ضرورت رسیده به تمام
 ندارد چنانکه در زیر بیان خواهد شد اما تا بعد از آن رابطه در این ماجرم باید لازم است
 نظر اولویت را با توجه به این را نظر بر ذات امکان اولویت قضا که که ضرورت
 باشد نه مطلقا و بعضی از حکما بر آنند که عدم بر ذات امکان است و از هر دو جهت
 که حکما نظر بر موضوعیت اما اول بنا بر اینکه چون عدم محض است و نظر از مرتبه اولویت
 از مضمون و علت است و ثبوت عدم توقف بر اثبات عدم ندارد و لذا نسبت ممکن عدم اولویت را
 و هم آنکه بقا عدم علیه صورت که حصول اثر وجودی موقوف است بر حصول عدم تا آن وقت ممکن
 توقف دارد بر تحقق هیچ عدمی تا آنکه حصول وجود امکان را موقوف است بر وجود عدم
 بخلاف عدم که اشعار جزئی از اجزاء علت است موجب ثبوت آن است و با این معانی وجود عدم
 با نسبت بر ذات ممکن در مرتبه نسبت بلکه نظر به ثبوت عدم نزدیک تر است و این
 منتهی است اولویت ذات ممکن را اعتبار بر عدم و هو المطلوب و جواب از این وجه
 عبارت است که نسبت اما اول نسبت آنکه همان که در وجه ممکن نیست وجود عدم همان که
 عدم آن نیز نسبت بر عدم علت و اما هم نسبت آنکه کلام در قضا در ذات امکان است بر آنکه از وجود

بسط هشتم

و این

دست ثبوت عدم همان وجود یا حصول عدم تا در عدم حصول آن ثبوت قضا در ذات امکان است
 و اما بر آنست که تا در تحقق اذعان بر تائید این جواب است که اول بجهت اذعان است
 چه استند اول وجود عدم موجود است و استند دوم عدم مقدمه و در این جهت استند
 مرتبه نسبتند چه در اولویت است و استند سوم با این در یک مرتبه باشد بلکه نسبت با عدم
 اولویت داشته باشد اما هم نسبت آنکه همان فرض عدم بوقوع نظر بر ذات امکان بجهت ثبوت
 ثبوت آن بر وجه استند قضا در ذات امکان از بعد از آن فرض امر است صریح از ذات
 امکان که آن فرض عدم است بوقوع و اما هنوز ثابت کردیم که عدم اولویت ذات امر صریح با این
 دوام بود که این نیز این اولویت ذاتی میجویم این عدم موقوف است با یک فرض عدم بوقوع
 مستقیم است عدم از نظر ذات را بر وجود عدم پس بعد از ذات از فوق وسط مایه است چنانکه
 غیر نسبت در نظر که در حد رسد و عدم که هم این است با غیر که است آن است که بر فرض تغییر بوقوع
 اولویت آیا این اولویت باقی نظر از غیر که است در ثبوت عدم و پس وجودی که کند یا کند که
 لازم آید که ممکن نظر به نسبت با غیر نه مستحق الوجوه و در یک عدم و الا این اولویت غیر
 و بعد از نسبت در ذات ممکن این ممکن در نسبت جنس واجب موقوف است از بعد از نسبت
 شایسته است و این نوع اولویت غیر که نیست که از استیسا است نسبت آورده است
 بر آنکه هرگاه در عدم و موقوفه نظر شرط وجود ممکن باشد یا موقوفه انضمام است
 که تحقق یافته باشد یا توقف باشد از آنکه موقوف است در این نوع عدم وجود اولویت دارد بر وجه
 که حصول شرط باشد هرگاه ممکن موقوف خواهد شد و طایفه دیگر گفته اند که مضمون حصول عدم کفایت
 میکند در اولویت وجود عدم حصول آن نیز در اولویت عدم و جواب اینست که قضا در ذات

سابقه تا به سبب است که بر فرض تسلیم تحقق اولویت استناد آن نیز است نه ذات و کلام اولویت
 داده است و بهر حال آنکه عدم اولویت بوجهی است که در غیر مستند از غیر اعمالی است که غیر از
 الاخر است و هر که در زمان و صورت و سرعت و بطور در وقت و قدر و طول در زمان و شدت و
 وسعت و غیر در صورت که بجهت اینها جمیع استنادها را از اولویت سلب و بقا در اینها تصور
 چه حصول برای اینها موقوف است باندام جز اول و بلکه اول و بعد از اول است بوجهی است
 مستوفی مستند از تقدیم هر دو اعمالی قاره مانده حصول و توفیق و حسب سبب و در هر دو
 اول و اول و غیر در وقت که بر این استستوار و بقیه است که مقوله سبب را نیز است
 ظاهر است که اول نیز زمان نیست زیرا که در بجهت این است مستخری است موقوف باشد و اول
 لزوم نیز باین وجه و بقیه تحقق نیست مستعد اعمالی لزوم معلوم اول از مخرق را و چون
 این اعمالی سبب مقصود است که مقصود و مقصود در هر دو اعمالی است و در هر دو اعمالی قاره
 اتفاق دارنده وقت و تصور را که مستند است و مقصود در هر دو اعمالی است اول نیز بر این است
 نشدند و مقصود اعمالی در هر دو اعمالی است که هر مرتبه از مراتب و بعد در هر مرتبه از مراتب که اول
 حفظ آن مرتبه بر آن مرتبه از اول و اول است و اول است و اول است و اول است و اول است
 با آنکه این مقصود است مستند در همین که بر بجهت هر که جوهری است که تا به سبب اعمالی
 و چون از موقوف این سبب است معلوم که اولویت تصور در وقت که مستند است
 یا آنکه که در وقت است بجهت که حصول این نوع اولویت مستند است و در وقت که
 هر که اولویت بطور و بجهت یا ثبوت عدم را هر که بطور عدم است و در هر اولویت

اولویت

که این غیر بوجهی است که مستند از مخرق در سبب بطور یا از وجهی عدم و مستند حصول
 نیست و باین جهت در پرده نظاره وجود عدم که نیست که از این سبب است که در هر
 سبب که با عدم هر مرتبه از مراتب یا بر آنکه این مستند از سبب است ثابت است که اولویت آن مستند
 نود قسم اول را در هر مرتبه قرار داده اند زیرا که ثبوت اولویت ذاتیه که غیر مستند است عدم است
 و عدم است مستند است پس با ثبات صانع را از این صفت و در این است که در هر مرتبه
 سبب را در اولویت غیر که با ثبات نیست مانده که منظور است و مقصود هر که در هر مرتبه
 خواهد بود که حصول مطلق اولویت بوجهی است با ثبات صانع است و عدم حصول آن مستند است
 اما حصول اولویت که غیر عدم حصول آن با ثبات نیست مطلق و اما حصول اولویت غیر که عدم حصول
 باین ترتیب که هر که در مرتبه ثبوت اولویت بوجهی مستند است با ثبات عدم بوجهی است
 مخرق نیست بجهت و بوجهی در هر حال این اولویت چه در وقت که در حصول این مرتبه است
 بخلاف آنکه اولویت در هر مرتبه از مراتب مستند است بجهت که در این وقت که در حصول
 آن مخرق است بجهت در حق مقام این است که بجهت مستند است که در این وقت که در حصول
 چه مرتبه لازم است و در هر حال که در حصول اولویت ذاتیه غیر که غیر که در هر مرتبه از مراتب
 نیز مستند است و این میان منافی نیست با بر این است که در حصول اولویت غیر که در هر مرتبه
 مستند است بجهت غیر نیست که از این میان بجهت که مخرق است آن است که حصول مطلق اولویت
 مخرق را در هر مرتبه است صانع است و عدم حصول آن مستند است با ثبات صانع و در هر مرتبه از مراتب
 در مطلق اولویت است نه اولویت که غیر است از تمیید این مقدمات که بجهت هر که در هر مرتبه

بساط نظم

اولی مرتبه است با قطع نظر از وقوع و عدم وقوع آن لازم آید که هر یک از طرفین مکلف اولویت بر طرف
 حصول در زمان واحد را چه معلوم است که حصول هر طرف صحیح است پس هر وقت وقوع هر یک از طرفین
 حصول در زمان واحد را چه معلوم است که حصول هر طرف در یک زمان واحد مستلزم محال است
 چه اولویت مکلف در زمان واحد بر طرف حصول می تواند شد پس از جهت این فاعله که هر یک از طرفین
 که سبب اولی مرتبه از وقوع و غیره وقت نیست باید در این مرتبه که لازم نیست که در هر یک از طرفین
 منظور شود و عدم تصور اولویت بر وجهی که در اولویت طرفین است که مستلزم است
 بود و وقوع هر یک از طرفین مکلف تا مستلزم تحقق ذات است از جهت اولویت که در هر یک از طرفین
 وقوع سبب کفایت نمی کند زیرا که اولویت در وقت سبب مستلزم است که اولویت در ذات را از جهت اولویت
 زیرا که هر یک از طرفین مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 سبب است که هر یک از طرفین مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 اول را در اول وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 و عدم تحقق اولی مرتبه مستلزم است عدم تحقق سبب اولی مرتبه است و در این صورت اولی مرتبه مستلزم است
 این مرتبه است که طرفین هر یک از طرفین مکلف اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 که با این مرتبه در وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 بر وجهی که لازم است که تحقق باشد در وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم
 باید در وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 که طرف اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 و لازم است که تحقق ذات از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم

باطلام

بسیار

بسیار مستلزم است که تحقق ذات از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم
 از ذاتیات و خصوصیات در هیچ طرفه از طرفین امکان بر آن صدق نیز نیست مگر آنکه تحقق
 بر نفس آن صدق نیست و ذات آن بر ذات آن محمول نه و امکان وقوع هر دو استیجاب و انعدام
 و تکمیل و اجتناب و امتناع و غیر اینها جمع می شود از اینها هیچ سخن در اینجا، بر آن مطلق پذیرد
 با از این جهت که هر یک از طرفین مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 نخواهد بود و با این ترتیب که در هر مرتبه با هر وقت تقدم دارد بر مرتبه بعدی است
 و همچنین با این ترتیب تقدم دارد بر وجهی و این مرتبه را که مستلزم است تقریر آنرا در هر طرفه از طرفین
 استوار است و این امر را در این مضمون بعضی مرتبه در وقت سبب مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم
 عمده است در طرفین و هر یک از طرفین مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 و پس از این مرتبه و این مرتبه آن از جهت اولی مرتبه است از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم
 با عدم تحقق اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 تا عدم تحقق اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 زیرا که تحقق اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 و از جهت اولی مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 و این مرتبه مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم
 که هر یک از طرفین مستلزم است که سبب اولی مرتبه را در وقت سبب مستلزم است که سبب مستلزم

یک وجوب باقی بود و یک وجوب لاحق بر آن و همچنین یک امتناع سابق بر وجهی و یک امتناع
 لاحق بر آن و مراد از وجوب سابق و امتناع سابق همین است که بوجهی که در حکم است
 آن نیز در حصول این سه حالت بر وجهی و در حکم است باقی است و این سه حالت در
 عقیده اولیه ثابت کردیم که مگر در بعضی از اینها تفاوتی بود که اولی که در
 در وقت یک از طرفین مگر در بعضی از آنها تفاوتی بود و نیز عدم یکی از آنها
 مگر مشروط به حصول یک جهت است بجهت دیگر و این را در این فضا که در بعضی از آنها
 کشیم که در جهت یک از طرفین مگر در بعضی از آنها تفاوتی بود و نیز عدم یکی از آنها
 میجو یا یکی از طرفین مگر در بعضی از آنها تفاوتی بود و نیز عدم یکی از آنها
 اما طبقه شایسته اول این است که اولی که در جهت یک از طرفین مگر در بعضی از آنها
 بیان کرده ایم در هر سه حالت مگر در جهت یک از طرفین مگر در بعضی از آنها
 هم آن مرتب است و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی و وجهی
 که در آن تصور آن جهت دیگر در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 ذاتی وجوب ذاتی یا امتناع ذاتی یا زوال ذاتی از جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 یا از جهت خود است و این را اولی است و در حکم است که در جهت دیگر و جهت دیگر
 از وقت و طایف دیگر بر وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 و جهت دیگر بر وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 بلکه در حکم است که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 در طرف دیگر از جهت مستلزم زوال ذاتی از جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر

۱۰۹

آن وصف بر وجهی که در وقت راجع بر وجهی است بجهت دیگر آن القاف داشت زایل خواهد شد و در این است
 که زوال غیر از القاف است که مستلزم نیست زوال ذاتی از جهت دیگر آن مستلزم نیست زوال ذاتی از جهت دیگر
 در وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 تغییر که از جهت اولی طرف اولی و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 خواهد رسید و مگر وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 طرف دیگر که از جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 و عدم مرتب است که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 خواهد بود اما در وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 فرض بود وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 که در آن جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 بعد از تسلیم مسلم را جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 و جهت دیگر جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 در وقت تسلیم مسلم جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 همان اولی است و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 وجهی که در جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر
 نبوت و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر و جهت دیگر

دلیل با عدم

با بر این فرض می شود که کار از طرفین ممکن بود و آنچه لازم آید محذور آنست که در هیچ وجه لازم بود
 پس معلوم شود که یا از طرفین ممکن است یا بجز موجب را در تحقق وقوع آن تصور و حصول آنست که
 سزاوار است که موجب عدم از وجود موجب عدم است و سبب است که در وجود است ممکن است را چنانکه
 بر این نیز که در کیفیت که در جهت وجود است که لاقی می شود با اینست که در جهت وجود است
 حصول وجودی با عدم وجود موجب نیز عدم است از وجود موجب است و این قضیه قضیه خطی است ازین
 وجه که در جهت وجود است و این جهت این وجه که در جهت وجود است که در جهت وجود است
 قضیه و موجب است یا است و عدم از آنکه در جهت وجود است که در جهت وجود است
 چنانکه در جهت وجود است یا در جهت وجود است یا در جهت وجود است یا در جهت وجود است
 که در جهت وجود است یا در جهت وجود است یا در جهت وجود است یا در جهت وجود است
 محمول با عدم محمول و محذور است در جهت وجود است که در جهت وجود است
 همیشه سبب ممکن است در جهت وجود است که در جهت وجود است و ما می بینیم که در جهت وجود است
 و موجب است همیشه ممکن است در جهت وجود است که در جهت وجود است و ما می بینیم که در جهت وجود است
 و از این رو می بینیم که قول ما که در جهت وجود است که در جهت وجود است و موجب است همیشه
 و در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است
 از این جهت که در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است
 بود و عدم است و سبب می شود که در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است
 نیز سبب از جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است که در جهت وجود است

در جهت وجود

و جهت وجود است معلوم و موجب تقدم دارد بر معلوم وجود عدم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 در زمان وجود است از جهت وجود معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 موجب است معلوم است در زمان وجود است و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 این وجه است و موجب است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 با جهت وجود است لاقی و امتناع لاقی را که در جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 امتناع است که در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 که در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 که در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 است چنانکه در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 و موجب است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 و جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 و جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 نیز ممکن است این کار که در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 لاقی است این را در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 زیرا که در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 در جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 موجب عدم تصور توقف است و جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 نظیر انصاف و جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است معلوم و جهت وجود است
 با عدم توقف تصور وجود بر توقف وجود است و جهت وجود است معلوم است از جهت وجود است معلوم و جهت وجود است

باطع نظر از منافع اجماع ماسوا را که منتهی به موجب آنکه همان لحاظ با این در ظرف منتهی است
 و موجب بود که نیز عکس تصور است نظر تقدیم موصوف بر منتهی در هر ظرف از ظرف
 انقضای و جواز نیز که بعد از عدم تصرف در این ظرف در این ظرف که در این ظرف
 حیثیت از حیثیت این اوقات نیز منتهی به نیز منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 کردن این منافع و در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 تصور منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 بود و در این منافع که در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 از اوقات و جواز منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 و این منافع در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 خواهد شد و از طریق جواز بود این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 نیست که در این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 یک اشراق منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 بالذات و اسطر ایجاب منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 نماید که در این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 نیز منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 از اوقات و جواز منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 موجب انقضای منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف

مکمل

حکمی و بعد از آن این منافع و اوقات منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 کجاست بود که در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 ذات انقضای در آن آن نیز منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 نیست و از جمله است که در این ظرف منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 از اوقات و جواز منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 حادث خواهد بود و این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 که منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 لازم دارد و در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 حادث منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 یافت که در این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 باشد لازم که در این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 باشد که در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 این منافع که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 یک منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 منتهی به در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف
 و آن این است که در هر ظرف که در این ظرف منتهی است و آن این است که در هر ظرف

بیاط و دوازدهم

بیشتر که تفاوت در احوال مکتسب را بعد از یک جور زمان آید نه تفاوت در این جهت است حدوث احوال را
 در وقت که سابق است حدوث لازم آید زوال احوال از مکتسب و این جهت است سابق
 گذار تا تفاوت از عدم فرق این طرف نیست و غرض تفاوت این جهت است که از جهت احوال
 که از اول وقت باشد از زوال و صرف احوال منافی است در احوال از اول وقت باشد از زوال و صرف
 و ظهور این فرق در این است که گوئیم مکتسب از جهت احوال است یعنی اتفاق مکتسب یعنی احوال است
 در احوال و گوئیم مکتسب احوال است یعنی احوال مکتسب در احوال است و اول مستلزم است که
 استمرار احوال اتفاق مکتسب بود یعنی احوال در احوال است و این جهت است که مستلزم است
 و وجهی مستلزم است در احوال اتفاق مکتسب است از جهت اتفاق مکتسب مستلزم است
 در غیر احوال غایتی باشد از احوال مکتسب است نه همچو استمرار احوال و در این جهت است که مستلزم است
 لزوم خواهد که در وجه غرض است مستلزم است از جهت احوال است مستلزم است که قبول بود
 این غرض از غرض است همچو احوال اگر نکته و غرض این است که مکتسب در این جهت است که غرض احوال است
 مستلزم است در سایر غرض است اتفاق حصول وجهی در احوال و در جهت است که استمرار است
 مکتسب لازم باشد مستلزم است و غرض عدم تفاوت و این مستلزم است با این احوال است
 و در احوال لزوم احوال را مستلزم است از جهت احوال است نه احوال از اول وقت و این مستلزم است این احوال
 و منافات در احوال است یعنی مستلزم است آن در غیر احوال است و اگر نکته با غرض است
 مستلزم است احوال و احوال از اول وقت است و این جهت است که مستلزم است از جهت احوال است

مستلزم

مستلزم است غرض در احوال احوال است که غرض احوال است استمرار احوال مستلزم است در وجه احوال از اول وقت
 این مستلزم است آن است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 مکتسب خواهد بود و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 بطریق تدریجی بود و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 سایر احوال و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 این احوال بود مکتسب در وجه احوال از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 احوال بود مکتسب نیز در وجه احوال از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 میان از جهت احوال و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 وقوع بود مکتسب در احوال خواهد بود و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 مکتسب است هر جهت است که غرض احوال است مستلزم است در حصول وجهی که تا اینجا مستلزم است
 از غرض در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 احوال که ما مستلزم است با احوال از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 مستلزم است از جهت احوال از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 در غیر احوال مستلزم است و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 مکتسب لازم است که ما مستلزم است از جهت احوال از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت
 آن که مستلزم است مستلزم است و این جهت است که در هر جهت از اول وقت از اول وقت از اول وقت از اول وقت

نیز که مقدور است به سبب امر است اعتبار و افاضه و خارج از ذات مکنه است نسبت به سبب مکنه و چون که
 و بعد هم گفته اند که در وجوب و غیره اشیاء امکان ذاتی نیست و این را نیز از سبب و غیره در
 در این است مدار امکان ذاتی را و غیره امکان ذاتی در غیره وجوب و غیره نسبت به غیره مکنه در سبب
 سخلات مکنه و غیره نسبت به سبب مکنه نسبت به سبب مکنه است بر آن در سبب سبب است مکن
 مخصوصا خواه بود و این مکنه موجود از وجوه نظر حصول وجوه و افاضه امکان با وجوه است به سبب
 نسبت به سبب مکنه و باید دانست که وجوب مکنه که وجوب سبب و عمل با سبب مکنه در قضای غیره مکنه
 مساوی است امکان حصول عدم را با غیره که در مرتبه تفاوت است اشیاء از زوال زایل زیرا که نسبت به
 وجوب سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه از جمله لازم مضارته است اینها از آن
 وجوب نیز از این خواه شد و مکنه بهمان خصوصیت امکان ذاتی خالی باشد خواه باشد و غیره قضای
 قضای مکنه خارج است که قضای غیره و وجهی و متمم را از جهت وجوب و وجهی است وجوب نسبت
 و سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه با سبب مکنه زیرا که وجوب نسبت به سبب مکنه است نسبت به سبب
 تغییر واقع شود است و زوال آن اعتبار نیز نقطه بود از استواری وجوب اشیاء در این است
 نیز ذاتی و بر آنکه نسبت به سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه است
 و راه است بصورت و وجوب نسبت به سبب مکنه است و نسبت به سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه است
 و نیز و ظاهر وجوه امکان و وجوه لغوی است که در سبب است و بعد آن است از سبب مکنه است
 و وجوب و ظهور تام و مکنه و ارضاء در وجوه است و در آن است نسبت به سبب مکنه است نسبت به سبب مکنه است

در القوا

در وجه امکان مکنه است بالقوه نظریات که نریخت میان وجود و عدم و در اینجا خالی مکنه نسبت
 به غیر است و از صورت محضت صرفت متمثل است که خود بوده است و در محضت است
 فاعل واقع شد از شواهد توه متصرف و وجوه مکنه و وجوه مکنه نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است
 و وجوه مکنه نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 و وجوب نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 و غیره است که از امکان استعداده غیره و بعضی از امکان است و در این استعداده و بعضی از امکان است
 اولی که هرگاه مکنه نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 که نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 آن مرتبه فیض بود خواه شد بعد از استعداده مکنه و بدون سبب عدم زمانه و همین همان است زیرا که
 مخصوص آن است که نسبت به سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 و در وجهی را دارد و این نوع امکان است که در این استعداده مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 و از جهت وجوه است و اختلاف ابیات مکتوبات خواهد بود استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده
 پیش تواند بود زیرا که اختلافات تشکیک و تحولات جزئیة مفهوم واحد خود را معمول است که در اختلافات
 خارج از ذات آن مفهوم و اعتبارات زائده بر ذات آن چه خود نسبت به ذات و حقیقت استعداده استعداده است
 آن ذات حقیقته انا بر این مظهر است استقامت و بردارند بر یک قضای حقیقته استعداده استعداده است
 در آن استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده استعداده است
 در ذات مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است
 فیض فیض هم و قبول خود براد نام باشد که در حقیقت است که سبب مکنه است که سبب مکنه است که سبب مکنه است

باطی استعداده

و اما نسبت شرط داده و اورا نخست در مقام تحقق صلاحت این قول و عدم این قول هر قول است
 و بعد حصول سبب ربه و انضمام آنها بقوه وجود که آنرا ماده و محیط نامیدند و تا برین حصول
 و قبل نفس فیض وجود را در ذوق حقیقت اسطرلابی طواف خواهد شد تا جرم امانه میسر آید و آنرا
 آن مکتب که در کتب کهنه موقوفه غیر آن بود که ایضا که در کتب آن از سبب خارج و انضمام آن
 سبب بذات شده است و این عمل را هم مقادیر است برینست حصول و بعد از آن در وقت
 قوه و منفوق و قوه سبب و قوه مکتب با نیزه ای که از صلاحت حرکت است تا مکتب در مرتبه حرکت
 غایت غیر نام و اورا از فیض برسد بهرساند و چون نسبت فیض مطلق کجی حکمات است تا خواست
 لابد تفاوت فیض مشتمل با تفاوت انضمام است و در وقت حصول در آنجا خواهد بود و تفاوت است
 و استوار است با تفاوت حصول سبب و وقوع شرطی که معلوم شده که حکمات هرگاه از سبب اولی
 باشد که محض الکی و آنرا قوه شرطی است که نسبت در تویز است اما بجز اینها و انضمام
 این است که این بصیرت است و آنرا قوه وجودی و وجودی است و در آنجا در وقت حصول و در وقت
 این است که در اجزای وجودی و هرگاه از سبب هم باشد که محض است اما آنرا قوه شرطی
 محض در حصول وجودی باشد که در وقت حصول سبب شرطی و اینها در وقت حصول تا استوار شود
 و بعد بر اینست که در وقت حصول سبب شرطی از سبب اولی که است یا الکی و آنرا
 با سبب است در آن است که در آنجا که در وقت حصول شرطی و اینها در وقت حصول تا استوار شود
 الکی که استوار شود و اینها در وقت حصول سبب شرطی که در وقت حصول سبب شرطی که در وقت
 کجی حصول صورت غلیظه و همی شدن غلط کجی صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت
 غلیظه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه

غلیظه

غلیظه کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 و اورا در وقت وقوع حاصل و همی شدن بدین کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 از سبب کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 و وقت دارد بقصد حصول آن شرطی و آنکه که در اینست حصول اولی است و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 و صدق را که همی شدن استوار و او است مستعد که در وقت حصول اولی است و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 کجی منفیه و غلط مستعد است کجی غلیظه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 از آنجا که استوار شود و همی شدن استوار کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 که همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 که همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه و همی شدن غلط کجی حصول صورت نمویه
 هرگاه در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب
 از آن است که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب
 اورا بر اینست که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب
 را به است جهان که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب که در وقت حصول سبب
 و الکی استوار حصول الکی و در وقت حصول الکی که در وقت حصول الکی که در وقت حصول الکی که در وقت حصول الکی

باط باقوم

مکروه جز آنکه که در انظار اولیٰ نظر که است بشارت انظار میان این هفت مزه و معنی آنکه از این هفت مزه
 است که آن که از کمال عام و اولیٰ کمالی در ارضی و اولیٰ کمالی استقیلا و اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی
 که در اولیٰ کمالی و وقوع با بر این است از این هفت مزه و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 چه در حق واقع او است که اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 بقدم و حدوث ثانی و با بر این است اما این است که اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 و چون است این دو وصف و با عدم هر چند که در نصف اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 عدم است و که در نصف اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 با در این جز آن که در اولیٰ کمالی باشد با قطع نظر از لفظ و جوهر و لا یقین نه می توان است
 با بر این است که در اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 اختلاف است نزد مجرمان و حدوث در است از سبب اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 نزدیک است نیز از لفظ حدوث در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 از حدوث و قدم کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 حدوث زمانه و قدم زمانه و حدوث زمانه و قدم زمانه در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 و چون کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 همچنانکه در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 از عدم در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 بر ذات کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 حقیقت و طریقت این دو با بر این است که اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی

کمالی

حداکثر که عدم در وجه محکامات و تدبیر خویش تابع است را کمالی حقیقت و جوهر و چون کمالی و جوهر
 حیثیات و تعین مقامات و تعین صیفات متخالفه که تعین صیفات متخالفه است عدم است
 جلیظ اشراقیش است و در سبب تعین مقامات متخالفه باوان متخالفه و صیغه با صیغه متخالفه
 متخالفه است تعین و عدم و جوهر و احد است و کمالی کمالی و در سبب تعین مقامات متخالفه
 سبب و بقدم آن تدبیر و بحدوث آن حادث و بحدیثه آن غیر و بظلال آن ظاهر و بحدیثه آن سبب
 و بحدیثه آن تدبیر و بحدیثه آن واجب و با بر این است که در اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی
 و بحدیثه آن تدبیر و بحدیثه آن زمانه و با بر این است که در اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی
 آن سبب و بحدیثه آن تدبیر و بحدیثه آن در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 در هر دو و با بر این است که در اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 واقع در آن ترتیب و ترتیب عدم نیز واقع در همان ترتیب و ترتیب کمالی و در اولیٰ کمالی
 و با بر این عدم و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 دارد اتفاق حصول تصدیق در زمانه و کمالی تصدیق در زمانه و کمالی تصدیق در زمانه
 و هر دو از اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی و در اولیٰ کمالی
 با در هر دو از زمانه متطابق آن چنانکه علم طبیعت بقضای خود که جوهریه و کمالی ذاتیه تنها دارد
 جنبش در محدود و قاطع مراتب و با بر این است که در اولیٰ کمالی در اولیٰ کمالی
 قیاس علم فوق طبیعت که واقع در سبب فقار از ازل است و فوق فوق طبیعت که در اولیٰ کمالی
 و فوق فوق طبیعت که ممکن است در سبب و در سبب کمالی و کمالی طبیعت که در اولیٰ کمالی
 لیسیت تصدیق و احوال و اتصال جزو با حق حقیقت و قطعه اولیٰ کمالی تصدیق آنها فو قائله فو قائله

که تزلزل آن در قیاسات و کون نزل اشرفات و کون قطب سپهر انکس است یعنی بجهت کون
 سینه زدگنده و همچنانکه کتب اخبار قسم و تقابلی و در جات نقطه این عالم که کج طبل در عرض جغز
 بود قطب سحر که بجز آن سینه تریه بود قطبین قطبین کج طبل که از شمال با جنوب سینه کج
 اجزای طبل که بود و تقاطع است که کج طبل در جرج و قطرات که بر کون کج طبل
 جزو طرات کج طبل که از آن که در نقطه مبداء و در قطب آن کج که نزل از کون کج طبل
 مستند است که کج طبل است و در عالم کج طبل است و در کون کج طبل است و در
 در سیر مضاف ذرات آن و در کج طبل که در زمان و سیر انات آن نظیر سیر کج طبل
 در حال ارواح زمانیات و نظیر سیر ارواح زمانیات است در سیرات انوار باویات
 و نظیر سیر انوار باویات است در سیرات اجسام و کج طبل است و باطله مقام پذیرفته در قطب
 این چهار سینه کج طبل که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون
 در جهان است که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 دانند نه زمانه کج طبل که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون
 از این سینه کج طبل که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون
 سیر از زمان که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 از کج طبل که در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 نه صحت از عدم نه در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 پزیرا است نه صحت نه در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 از کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 از کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است

فقط

صحت نیست و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 بقدر خود در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 محو شده خارج کند که کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 نیز عدم که کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 از خواص ادوات که کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 آن عدم و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 عدم که کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 عدم استحقاق ذرات بود و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 از این کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 عدوت و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 منصف در کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 را کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است
 آن نه بود و کون کج طبل است و در کون کج طبل است و در کون کج طبل است

لباط تا نوزم

مفهوم بود بر غیر زمانه و عدم زمانه که در مفهوم قدم زمانه و حدوث زمانه ماقول است همان عدم زمانه
 بر زمانه انداخته قدم زمانه و حدوث زمانه را بجهت بر تسمیه کنند و گویند قدم زمانه عبارت است
 از عدم سبوقیه با غیر و حدوث زمانه عبارت است از سبوقیه با غیر و از غیر اراده که کنند عده را
 و ما جز آن که سبوقیه از غیر تفسیر نداریم زیرا که مفهوم عدم زمانه مستلزم است مفهوم عدم زمانه و حدوث زمانه
 و وجه ممکن که سبوقیه حدوث زمانه است بقوله تفسیر اول عبارت است از سبوقیه آن بعدم زمانه
 همچنین مستلزم است سبوقیه آن را بقوله نیز و بگویند و آنچه که در وجه قدیم که محقق قدم زمانه است بقوله
 تفسیر اول عبارت است از عدم سبوقیه آن بعدم زمانه همچنین مستلزم است عدم سبوقیه آنرا بعدم
 عده نیز و بالعکس و ما بنا بر این قاعده که سبوقیه غیر از عدم اراده و غیر تفسیر کنیم جمع کنیم
 و حدوث را استخراج کنیم چنانکه گویند قدم عبارت است از عدم سبوقیه با غیر و حدوث عبارت است
 از سبوقیه با غیر در این حکم هر گاه مراد از غیر عدم زمانه باشد قدم زمانه و حدوث زمانه
 خواهد شد و اگر مراد عدم زمانه باشد قدم زمانه و حدوث زمانه افراز خواهد شد و غیر از این
 که حدوث عبارت است از سبوقیه و عدم سبوقیه و قدم عبارت است از عدم سبوقیه و عدم این سبوقیه و حدوث
 ماقول است هر گاه بالذات باشد یعنی که سبق بر وجه غیر عدم سبوقیه است زیرا که سبوقیه با غیر اراده
 زمانه گویند و اما زمانه و این قول را در این نظر اگر چه متضمن است تفاوت و عوارض را که در غیر نظر
 تصحیح و توفیق آن آثار ظهور به دولت حکم است اما هر چند آن بنا به مستلزم تا بر تقدم عدم
 بر وجه و حال آنکه بیشتر عدم را و تقدم بالذات بر وجه نیست هر گاه مقدم باشد بر اولیای
 یا عده تا بر وجه خواهد بود یا جز عده تا بر وجه و تحقق نیز در ممکن که بالذات حادث و استمرار

و

و وجهی است در ازل ثابت است پیش قدم عدم بر وجه بالذات پیش خواهد بود اما محتمل آن
 بنا بر آنکه غیر واحد بیان کرده ایم که عدم ممکن است حصول است بر عدم عده را و با سبوقیه که توفیق
 آن بعدم سبوقیه است مستلزم آن نیز یعنی آن تواند بود پس ممکن است هر از اینه الی وجه باشند و چه غیر آن
 حصول و وجه آنها مستلزم علیت عدم نخواهد بود و ظاهر از ممکن قول فرمودند که حدوث زمانه و حدوث زمانه
 متضمن زمانه مرادند و مطلق حدوث را تفسیر کردند بسبوقیه و وجه بود که مقابله است که در این مفهوم
 و وجه گفتند که در عدم مستلزم این را با زمان قول تصور در وجه خواهد بود و باید دانست
 که قدم و حدوث عبارت است از عدم سبوقیه و عدم سبوقیه و وجه در مان غیر هر دو مستلزم هر دو
 که متضمن است غیر آن باشد چنانکه در این سخن در اصفیای این قسم کنیم و گویند قدم اصفیای عبارت است
 از عدم زمانه و وجه نیز زمانه باشد از زمان گذشته و وجه نیز عدم و حدوث اصفیای عبارت است از عدم زمانه
 اولی که باشد از زمان متروک و وجه نیز اولی را بقیه زمانه قدیم اصفیای گویند و زمانه را بقیه اولی
 اصفیای و ما این هر دو مستلزم است و ما نیز از سبوقیه در وجه متحقق خواهد بود چنانکه نیست ما این قدم
 و قدم زمانه عموم و خصوص مطلق است و اعمیت از علل زمانه زیرا هر چه سبق غیر است بی وجه
 نظر توفیق غیر که معاد قدم زمانه است سبق عدم نیز نیست بحدوث عکس هر چه سبق عدم است
 لازم نیست که سبق غیر هم نباشد مانند صفات اولی که در نزد فیثین آنها و حصول مجزوه علیت
 صفات است توفیق عرضیه و افعال کلیه و جزئیه و کواکب سیاره و ثابته و غیره عن سر و ماده عالم
 کون چنانکه در نزد جمهور حکما که هیچکدام از اینها سبق عدم نیستند و جمیع اینها سبق غیرند که عده باشد
 بنا بر اولی که سبوقیه است ما این قدم زمانه و قدم اصفیای نیز همان است که چرا که اعمیت از علل اصفیای

زیرا هر چه در آن بسوق بود همیشه که معاد قدیم زمانه است زمان گذشته از وجودش نیز همیشه در آن بود
 که حادث می شود در آن بخلاف عکس که هر چه در زمان گذشته از وجودش با نسبت به حادث می شود همیشه باشد
 که معاد قدیم زمانه است از آن نیست زیرا که وجودش بسوق بود همیشه که معاد قدیم زمانه است همیشه
 با نسبت به حال اینکه قدیم با زمان نیست زیرا که وجودش بسوق بود همیشه که معاد قدیم زمانه است همیشه
 و حدوث زمانه نیز همیشه است و لا محاله است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 حدوث زمانه است بسوق غیر هم است که معاد حدوث زمانه است بخلاف عکس که هر چه در زمان
 گذشته است که بسوق بود همیشه که معاد حدوث زمانه است و بسوق نیز از بسوق
 معاد زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان
 حدوث زمانه است که بسوق بود همیشه که معاد حدوث زمانه است و بسوق نیز از بسوق
 معاد زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان
 مانند حادث می شود و غیر او بر آنند که نسبت با این حادث می شود و حادث زمانه نیز همیشه است
 نه مساوی است و اگر است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 با نسبت به زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان
 نیست که زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان گذشته از وجودش که زمان
 همیشه تا این که هر چه در آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 قدیم است در وقت گذشته است اول با قطع نظر از همیشه ماده افراق در وقت گذشته
 از حادث می شود و حدوث زمانه بر هر حادثی است که اول از آن نیست از آن نیست از آن نیست

دعا

و این نسبت هم نیز قیاسی است و لا محاله است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 که معاد قدیم زمانه است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 و هر که در این معاد بر آن باشد از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 که این قدیم زمانه و قدیم زمانه است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 گویند قدیم زمانه است همیشه هم معانی آن یکبار است زمانه معاد و معاد قدیم زمانه است
 در این احوال که در هر چه حدوث عالم هر دو معنی آن در زمان است و معاد را در زمانه است
 قول حق در این صورت است که معاد همیشه در هر چه معاد است و قول او تا این مقام قول حق
 از او تا این مقام حدوث در زمانه است که کما است همیشه است و قول او تا این مقام قول حق
 آن است که هر چه در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 تا حدوث در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 معاد را در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 آن در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 بعضی در این حادث و حرف قرآن را می شنود و گویند تعجب تا چه بر معاد است مترتبه بر آن است
 و معلوم است که از این است که هر چه در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 مایه قولی که هر چه در وقت گذشته است از آن نیست از آن نیست از آن نیست از آن نیست
 نشانه از غایت است اما اول با این تعریف که لا اله الا الله و اولی الامرین از آن نیست از آن نیست

بسط صفت

زیرا موضع علم همیشه است که در صورت باشد از این که که محاط است بر سطح مستوی و محاط است
 محاط زمان و زمانیات را چنانکه در فقه طبع از همین که سبب این دانسته بر این نیز تمام
 بر بطلان وجه غیر این علم از طبع زمان و زمانه و بنا بر این هر یک که زمان و وقت و آن
 جز این علم است و بالفرضه چون هر چه در وقت شکر هر زمانه و یا بنا بر این هر چه در وقت
 از غیر علم فقه کلام از نفس وقت که مخصوص وقوع آن در وی خاص از او نیست و در واقع
 قیاس آن علم بر خصوص از انضام و تقیید آن بوصف موصوفه سبب جهت و حال آنکه
 آن که در وقت نام نیست و فاعل مستند است ایم است بدوام ذات و قائم است بقیومیه مطلقه اما
 قول بر مستند است اما که فیض وجود را از بعد از این فاعل را از وجود را از وجود مطلق
 و انقطع فرغ و بقیه را از جمله مباحک اما است بدینسان که نهایت آن در طرف است
 منع التصور است و لذا قول سبب هر یک است که لیاقت آنرا در ذرات غیر معلول است
 غیر معلول این را موضع ترتیب علم و تدریج تا به واسطه این باقیات و غیر این در هر یک
 سبب است که اگر آن از این فاعل آوردن مستند است که در واقع که در وقت مستند است
 فراروی نیز در هر دو موهبه علیه اینها می باشد و در این علم با آن در خارج این است
 در هر یک است و یکی بر غیر این است و از آنجا که این مقدر این مقام است نیز از قول ایشان است که در هر یک
 در زود مسلک آنها و طبقه همین روح حدوث علم هر حدوث ذات و ذات حدوث است
 چنانکه در این اثبات حرکت هر چه بر این از این که در این وقت و بعد از آن از این
 علم همیشه و در فقه مطلق در ذات این عالم مابا باقی مقدر چون تا هر قول هر نیز خواهد است
 که هیچ نیز از ذات و ذات هیچ معلول نیست پس اعلان نتیجه اینست که هر که در وقت علم

کذا

موضوع مخصوص را بر حدوث ذات و ذات حدوث نخواهد بود چون بان حدوث و عدم تصور کرد
 سبق را اگر آن حکم فقهی است که در وقت است که آن که منتهی است به وقت است که در وقت است
 اول سبب است و آن عبارت است از تقدم فاعل مستند تا غیر و فاعل مستند بر معلول
 خوش را بر معلول را بر این نوع فاعل در تقدم حدوث در غیر وقت است که با آنکه ذات آن فاعل
 کفایت در ایجاد معلول را که در هر ذات اول آن فاعل است که با سبب است وجود و در ذات معلول
 بدون انباشت به در حاضری غیر محض جهت ذات محض خوش فوق انعام و محدودیت علم
 چون است که دیگر آنکه در صورتات آن که در استعداده تا نیز در ایجاد و معلول است که در این
 آن در وجود معلول را در وقت آن از بعد از آن وقت دارد و با سبب است که در این وقت را
 که تا پیش از وقت بر آنها است از وجود او در حصول شرایط و فقدان موانع حصول این شرایط
 با قطع نظر از جهت ایجاد هر چه که فاعل فاعل فاعل و فاعل تا در وقت خود خواهد
 در این وقت در الفاعل که محقق از این نوع فاعل از وجود معلول و انقطاع از ایجاد آنها خواهد
 مکنه معلول نیست و بجز تقدم و تا غیر این این وصف از عدم معلول تصور و در علم
 حضور را برسد که در هر یک از علم است که با یکدیگر و وجه که در یافت معلول است از این جهت است
 و وجهی که در یافت علم است مجرد و سر است از لحاظ جانب معلول و همچنین فاعل موجود است با عدم
 اعتبار وجود معلول و معلول معلول است با عدم عدم اعتبار وجهی و غیره با اعتبار آن مانند که در
 و حرکت متخاص که هر چند در طرف خارج الفاعل که میان این حرکت که در حصول زمان است
 با وجود این علم از معان دارد و تقدم ذات اعداها از جهت علمیت و تا فراتر از جهت معلول است
 و بالفرضه از این جهت بان در یافت خواهد که تحقق این قسم از سبق و تصور این نوع از تقدم
 بصفت خود در وقت که هر چه با و با در فرزند و فاعل فاعل و سبب که معانی کما و غیره

بسط احكام

و چون نسبت معلوم است بر این نوع
 که در هر یک است و تا در وقت است
 معلوم است که بر این از این جهت
 است که در وقت است و آنکه
 است نسبت به هر چه در وقت است

اما بجماعت خارج و کج و چو ایست بجمع که حرکت است بر آنچه حرکت بر شایسته در تقدم
 خارج را بر حرکت متعاقب و حرکت متعاقب است دارد تا خارج را از حرکت بر اولی
 زد که صدق است بر این که در واقع است این توضیح هنوز بمصداق ما بار
 و نیز است که خارج و حال آنکه متعاقب تصور صدق است بر حرکت بعد از حرکت اول
 غیر و صدق را که در واقع کرده ام که الحاکم و اقدار طرف زمین و اشیاء غلیظه و عی
 بلطن و حال آنکه در ظاهر محسوس که در زمین و مروض مواضع غلیظه اندرون که بیک
 مراتب مگر ازین الحاکم و اقدار در واقع فکر و محسوس است که در زمین اشیاء محسوسه
 در موصوفه زمین بعوت قدم ارتقا و حال و جهت نظر فرزان خیال و بقایه اورد و محسوس
 و بتدوین آنکه رسد و در موصوفه از مرکز مبدل تجدید ریاضت اندازد و در آنکه سلسله
 تقدیم جازت اصحا ز تو آمد نمود و ملا بعد از یک با وصف انصاف آنها باین اوصاف مجاز
 و مستطین بعضی خارج و چهار کوه در است و در یک کوه در است از فرزان جبهه تقدیم است که
 ابرار بطریق غلیظ و انصاف که فرکان بطریق غلیظ نود چنانچه در علم خارج و حسیان در جهت
 بسط و جمع هر یک از آنکه نظر این غیر مضایق کلمه و همیشه از که با آنکه محسوس و همیشه از
 بدو حال محسوسه که از غلیظ کون ایشان در روی زمین و صدق آنها بر مصادیق
 مقصوده زمین و دیگر از غلیظ است سال ایشان بقیاس بر طرف خارج و صدق آنها محسوسه
 جزئی و افزون خارج چه آنها در انصاف تا در مقدم است این مدعا حال از در این غلیظه
 و اختلال عقد غلیظه نخواهد بود و بالجمعه این سبق را از مرکز از تکلیف سبق ابد است نیز که بند
 چنانکه محسوسه و این مطلب نموده چنین غایب و بعضی از تحقیق را در این موضع
 این بان که تقدم مدعا نموده که مستطین بر مصلحت غیر مقبول است زیرا که در علم غلیظه

مستطین

مستطین تقدیم آن حرکت بر مصلحت از علم مستطین و داده و مسوره که از علم از رویه و غیره مدعا نموده و جمع غلیظه
 این که حرکت غلیظه این عین است معلومند نه غیر و تقارن چنانکه حرکت بر حرکت متعاقب است که این
 این حرکت غیر از حرکت غلیظه است نهایت تقارن باغ از تقارن غیر از غلیظه است و غیره مستطین
 تقدم را چه تقدم است بر نفس که معاد در جهت از جهت حالات است و بطول تقدم جز مقدم بر مستطین
 تقدم است که مجموع هر یک باشد غیر از آنکه در موصوفه و در واقع و از جهت موصوفه و غیره
 میثاق است از جهت است باین که گویم از یک است میان این اجزاء و مجموع اجزاء زیرا که از جهت
 از مجموع اجزاء مجموع اجزاء عقد نام را که موصوفه را که همیشه از جهت موصوفه و غیره در تقارن باشد
 نه مطلقا بلکه از جهت موصوفه که غلیظه بود و از جهت موصوفه موصوفه غلیظه است که در این موصوفه
 در موصوفه تصور باشد بقیده که بر غیر از حرکت غلیظه و از جهت موصوفه موصوفه غلیظه است و از جهت
 در مجموع اجزاء که در این است معتبر است که مجموع اجزاء غلیظه باغ نظر از موصوفه و موصوفه و غیره
 این مستطین بر بار است چنانکه تقارن میان مستطین که در موصوفه موصوفه غلیظه است که در میان
 حق اول که جمع اجزاء غلیظه است که در مستطین هر اجزاء بر بار است که در عین مابست است
 مجموع اجزای است از آن جهت که موصوفه است و موصوفه موصوفه است و موصوفه موصوفه است و غیره
 و چون مقدم است با این مدعا تا در مابست که مستطین را در آن و غیر آن است که اجزاء غلیظه و غیره
 موصوفه است از جهت مطلق نه همیشه اجزاء موصوفه و اگر که که با مابست مستطین معلوم عین بود
 و صورت است و تقارن از جهت اجزاء موصوفه و اجتماع موصوفه لابد از جهت مابست است که در
 داخل در معلوم است که معلوم است از جهت مابست از جهت موصوفه و موصوفه و غیره که

در حصول است تقیید بقصد اجتماع و تقارن است یعنی اجتماع پس مجموع داده و مورد از جهت
 مخصوص و علیاً تقیید بقصد اجتماع و تقارن است یعنی اجتماع پس مجموع داده و مورد از جهت
 این جهت معین معلوله غیر حصول تقدم تا قدر که میزان متاخر است نسبت به اول که زیاد کردیم
 بودن اجتماع مخصوص است تا بقصد اجتماع در عقد تا مستلزم است و از جهت این مجموع داده و مورد را
 از جهت اجتماع و تقارن در آن چنانکه در صورت اول و ثانیه که از اول و نصف اولی است که
 بر اثر آن مجموع داده و مورد را که در آن است تا بقصد اجتماع مخصوص و عرض معین حصول
 تقارن خارج از اجتماع حصول باشد و در هر عقد تا بقصد اجتماع حصول است از جهت
 داده و مورد با جهت اجتماع تا بقصد اجتماع باشد بدون تقیید این است که در حصول
 از مجموع داده و صورت است اجتماع و بنا بر این مجموع داده و صورت تقیید بقصد اجتماع
 که تقیید و قصد هر دو در تقیید باشد هر عقد تا بقصد اجتماع حصول و عرض معین تقدم تا قدر
 و مستند نتیجه آنکه تقدم عقد تا بقصد اجتماع حصول غیر حصول و مستند خواهد بود در هر دو
 و مستند است و در هر دو یکسان که در هر دو اجتماع است یعنی اجتماع در هر دو اجتماع است
 اجتماع و مجموع اجتماع از جهت تقدم و با آن که در هر دو که در هر دو اجتماع است
 اجزاء بر قسم بر پارچه است اول که صادق است بر هر دو هر دو از افراد اجتماع پس از این
 و بر مجموع است اجتماع غیر صادق است که گوئیم که هر دو اجتماع یک فرد غیر معین
 از افراد اجتماع است که اکنون این علم بطریق افراد و بر این شرط هر دو هر دو اجتماع است
 افراد است که اجتماع در هر دو تا بقصد اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 خارج است که در هر دو تا بقصد اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است

(م)

در هر دو که چنانکه صادق است بر هر دو هر دو بر مجموع هر دو است و در هر دو اجتماع است
 اجتماع و حصول تقارن چنانکه گوئیم و در هر دو هر دو از افراد اجتماع است
 بر هر دو است که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 معنای اجتماع و تقارن در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 مانند علم بر این که هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 پس مجموع داده و صورت اولی که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 بود و در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 است که در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 پس که در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 باشد که در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 از هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 از هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 و در هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 چون حکما با تقارن این شرط از اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 بقصد اجتماع از هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است
 هر دو که در هر دو اجتماع است و در هر دو که در هر دو اجتماع است

اجتماع

شرف تقدم است بر روز هفت روز و تقدم بمرکز بر حسیه و تقدم بر ابراهیم بر حسیه اگر چه از حیث
 بلذات اشیاء محسوسه است و الا لعل که لحاظ زمان با آنها ملاحظه از این سخن اشباع در نهج مبنی از آنها
 در زمانه بودی و از آنکه در حق آنه مقارن عدم بعضی است در آن زمان و عبارتی است از آن که
 شیخ زین الدین در شرح تفسیر زمان که در آل برانست و آن این است تقدم بر آن تقدم
 اند که در حقیقت علم از آن علم بود و هر چه تقدم بود علمه اذما اعتبر عدسه و هر چه اذما اعتبر
 دفع حال او هر چه در علمه باشد و اذما معتبره فی العین و حسن حال او تقدم و هر چه در علمه
 منه لاحال او که از تقدم علمه بود هر چه از تقدم علمه بود هر چه از تقدم علمه بود
 در اجزاء زمان و هر چه از این نوع از تقدم او و از بلذات عارضی خود را جز از زمان را و نه به بودن
 چیزی که نمیباید از زمان است یعنی آن که در بعضی آن وقت در زمانه و به حسیه که بلذات
 تقدم و متصرف و تجدید و تواتر باشد و از این برای آن که بعضی لغت و وصف تقدم و تصرف که در اجزاء
 و هویت در آن نوع که از زمان نیست و اگر تعقل بجا است که حرکت از جهت نظر این وصف الزام
 از برای آن بلذات بخواند بود بلکه لغت آن بعد از تعقل و تقدم آن است بمقدار که از این
 از ذات او است و اراده که نمیدانیم از زمان که هویت همین مقدار را چنانکه در تعلیم بزرگان
 تبیین این در عدا آنجا استیم تمام تقدم خواهد بود و اکنون در این علم نظیر که بجز لغت
 آنچه بخواند است چنان که اگر پیش از علم است بحدود تصور اتم است طبع زمان خود است
 اولیه است پس گویم هرگاه که در علم که حدود غیر از تقدم است بر حدود غیر از راه دارد که سوال
 از حق نموده و در حقیقت که حدود اول تقدم است بر حدود زمان و هرگاه بود از این
 باینکه حدود و این معانی از جمله از هر چه باشد و حدود غیر از معانی از جمله از هر

علا

مراجعه بود و در اعتبار اول تقدم است بر اعتبار ثانیه راه دارد و هر چه که در اول است اعتبار اول تقدم است
 و ثانیه متوجه بود که از این نیز جواب داده بود که اعتبار اول معادل اول معادل است و اعتبار اول بر
 معادل اول معادل بود و هر چه از این مقدم است بر هر چه در علمه باشد از راه دارد که در هر چه که در اول
 اول مقدم است بر هر چه که از راه دارد که در هر چه که در اول مقدم است بر این که
 دیگر و آن حدیث مقدم بود بر این معادل اول معادل راه دارد که که چون است که آن مقدم است بر این که
 جواب ده که آن حدیث بر روز بود و این حدیث در روز از مقدم است بر هر چه که در علمه باشد و هر چه که
 که در اول معادل بود بر هر چه که در علمه باشد بر هر چه که در علمه باشد و هر چه که در علمه باشد
 سوال از ذات است علم غیر حصول در برخی و وقوع تقدم مقدم است که لهذا سوال در علمه تقدم
 بر روز مقدم است و بعضی از این معانی مقدم است بر این که که انقضای سوال زود قول که میگویم
 آن حدیث بر روز بود و این دیگر از روز بجز این است که این در علمه تقدم در علمه تقدم در روز بجز
 بحکم وضع و تعیین اعتبار معنوم و هر چه در علمه تقدم از آنکه تقدم و تا فرود آمد و هویت بر روز
 باشد بلکه معنی است و لازم و تعیین لغت سوال و مقدمه است آن حال است بر عدم هر چه در اول
 در هر چه که در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم
 و این معنی است که در هر چه که در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم
 زاید بر معنوم بر روز و هر چه در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم و هر چه در علمه تقدم
 مقدمه در زمان که بحکم بلذات تقدم داشته باشد بر روز با قطع نظر از وضع واضح و جهت از برای
 و تعیین لغت از روز و از منقشه میم یعنی جواب بر آنند باینکه انقضای سوال و عدم تمام علمه چنانکه

ظن و در نظر برینند اما متذکر که یک لحاظ همان امور لطیف و عوارض و غیر از جهات گفته
 به چنانکه پیش می آید استغناء و احتیاط آن کرده ایم محض را برسد که بعد نظر و تصدیق بر اطلاق
 و کسور از صفت و جهات اشباع نموده در مراد از جهت قوامش و دولت منقطع سازد و
 تحقیق در این سلسله آنست که حصول تقدم با نیز در متن واقع همین اعتبار است و الا تقدم مذکور
 همان تقدم طبعی است پس باینکه با تفاوت اعتبار مگر است که از این صرافت اشباع تقدم مذکور
 و با نیز باقیمانده و در اینجا دریافت مراد که متشبه در تقدم طبعی بوده و استنباط و وجه
 دشمنی و در این تقدم با نیز نیز باینکه در متن عبارت و متن غیر سخن را بود و باید دانست که همچنانکه
 منقول تقدم طبعی در اول در منقول تقدم است اما در این سخن منقول تقدم با نیز نیز در این تقدم
 بالذات است و آن عبارت است از تقدم که در آن علقه از این خود خود با نیز نیز که در تقدم مذکور
 این مقدم و تا فراموش باشد و با نیز باین تقدم داده تمام تقدم خود تقدم علی
 تقدم طبعی و تقدم با نیز مگر تقدم در هر قسم قهر و در جهات و نیز از جهت حرفی باشد که در
 و آنچه که در کتب طریقیان تقدم است در اول و موجب است که عارض و جهات و در هر قسم تقدم
 و در این مورد و جهات که نفس است باشد و با هر که با نیز نیز سبق و بقوی تحقیق و این
 سابقه و باین متیقن ما لغز را تصور کن از طرف اینها این قاهر خواهد بود که بویست
 و موجب است حرفی که در هر سه عقیده و با بویست اما بویست که ضعف و انفعال و در
 در این سلسله که در جهات است استند الا تعینات تحقیق قهر و طبعی است مگر در این تقدم
 نیست که آن است و وجه تصور باین سبب و تقدم معقول است الا در سبب و وجه و اگر که
 تعین تقدم در این مقام موقوف است بقیه معانی که در جهات باشد از منقول و وجه و در اول

و کلام

و اختلاف اینها نفس الامر استند ثبوت این تسبیح از تقدم است و هرگاه مگر یک مرتبه که در جهات
 باشد جزئی است تقدم تسبیح معقول ثبوت و حال آنکه در تسبیح تکلیف که در معقول است مگر که است
 که معطل نظر و قسم سبق داده تسبیح است نه و در اول هر آینه ترا کونیم که منافذ میان قول
 حکما و مذاهب تصور تحقیق پذیر نیست بنا بر آنکه غیر واقعش اکتفا خواست نموده ایم که هر سه
 از مراتب خود و تحقیق از جهات آن در هر قسم که قهر پذیر نیست مبدء اثر است ثبوت که غیر آن
 از آن خبرند و در اینجا اگر بویست اما بویست بویست و وجه و در اول است اما بویست
 مستند به چنانکه در کلمات متقنه از جمله شمال است ثبوت را در هر قسم که در هر قسم
 مستندات قهر تقدم است و کلام از تقدم معانی را که در هر قسم که در هر قسم که در هر قسم
 در هر قسم است خویش لطریق توجیح باین تقدم با نیز را در هر قسم که در هر قسم که در هر قسم
 غیر این تقدم و تخمین آن این است که تقدم حسن بر وجه اجمالی از تقدم است حسن مذکور که در هر قسم
 از تقدم طبعی و در زمانه و شرف و در هر قسم است اما تقدم با طبعی زیرا که تقدم حسن بر وجه
 بویست حسن مذکور که در هر قسم است که در هر قسم که در هر قسم که در هر قسم که در هر قسم
 از هر حصول نوع نیست چنانکه ظاهر است اما تقدم زمانه از جهات نیست که حسن از زمانه واقع
 واقع در زمان دیگر با سبق و محو در میان تصور کرده اما تقدم با نیز زیرا که هر قسم آن که
 عبارت از هر قسم باشد توقف دارند بر آنکه مقدم و متاخر خود شوند بقیاس با هر قسم که در هر قسم
 باشد که آن عبارت است از اعداد و جمله و حسن است و حسن نیز لازم نیست که فوق آن
 دیگر باشد تا همین تصور که اما تقدم با نیز زیرا که حسن است از هر قسم که در هر قسم که در هر قسم

بر ادا است و در هر جمله از غیر شکر است چنان آن را در وقت بخواهستند متوجه است و ما
 شخص آن را در این مقام ذکر کنیم تا واسطه باشد از اذان بدان در ذکر این تقریر که چون
 انشاء کردیم که در هر مرتبه در حق و حق ما به است با هر مرتبه در حق و نفس صحبت اول است
 پس مرتبه عقیده و حق و در مرتبه دیگر صحبت است و در مرتبه او در حق که چنان است و حق
 ضایع از اذان بعینها همان موجود مرتبه عقیده است از بار ذات خود در جمع هاست و در مرتبه عقیده
 در حق ایمان و حق ضایع در عالم ربوبه نیز مرتبه ذات است و مرتبه صحبت شکر نیز مرتبه
 هر دو عالم ممکن و در این مقام تا در عالم از مرتبه عقیده که از بار ذات خود در مرتبه است
 که تا در مرتبه است بعینها همان تا در الحقی که است از ذات اول تا صحبت و در حق او در حق
 و صحبت قیاس که در غیر انشای و شایع آن است که ما این است از تقدم و تا خود را که صحبت
 حقیقت و معنی در دو وجه است این از آنکه در مرتبه عقیده از بار ذات شکر صحبت در این
 و در شکر در حق ایمان نیست چنانکه در عالم ربوبه است و همچنین قیاس این امر در حرکت است
 اینجا است از حرکت حق و سخن که صحبت است در حق و سخن که صحبت است در آن است این
 سوار است صحبت که استلال کند بر دعای خیرش با بجز مرتبه تقدم تا صحبت و مرتبه عقیده
 نیز که تقدم و متاخر با و صحبت این را نیز در سخن نتوانند شد که در ظرف عقیده که سخن آن است
 که حکم این حکم هر صحبت که بجز است سایر قدرات اعم از آنکه تقدم و متاخر از آن است که تقدم
 و متاخر باشد نشانیست حصول و وجود در وی عقیده را داشته باشد چنانکه در عقیده و حقیقت
 که صحبت کند عقیده و در حرکت و از مرتبه عقیده و معلوم است چنانکه نتوانند شد مانند حرکت بر مضاف است
 این شایسته را نیز باشد چنانکه در اول تا است صحبت اول شکر از بار ذات که در اول است که در اول
 آن گفته است و از مرتبه معلوم است چنانکه در اول تا است صحبت اول شکر از بار ذات از مرتبه عقیده که شکر

این

بر تمام حکم تقدم در هر حال صحبت و در صحبت ضایع شکر این با غیر که صحبت است که در اول حرکت به
 منتضی و سبب صحبت و ضایع دون طرف ذم مقدم است بر حرکت منتضی و بهین پنج و شش
 اول تا است بجز غیر اول پس آنچه که سبب صحبت است منافی است خود قرار در هر مرتبه تقدم حق از
 ذات اول تا و تقدیم است ثابت بود تقدم و هر صحبت سر هر صحبت است آن است که
 جارت است از اینکه مراد اول تا حصول مرتبه عقیده که صحبت است چنانکه پیش از حصول آن است که
 از مدارک و تقدم تا بجا تا مرتبه عقیده است پس این تقدم و هر مرتبه در حق خواهد بود و در حق با غیر
 بر که بقوه صحبت است مراد بر کس در آن بوده بود و غیر از تقدم است مرتبه در آن مرتبه که در آن است
 تسلیم که بر آنکه تسلیم او در قول است در آن خبر است که منظور او در حق و در آن است که در آن است
 از این سخن است که صحبت اول زمان که صاحب خود از مرتبه زمان نه عرض است که از بار ذات شکر
 یک وجه صحبت در اول و دعا از او خواهد که زمان و اول و در هر صورت جارت است که هر یک از
 خواهد بود با قطع نظر از لحاظ حکم و این وجه بود از بار آن موجود است در همان مقام که در حق
 آن موجود در آن سخن است و در هر یک که این را حکم است و در هر طرف از طرف خود بود حکم که است
 و آن که که قطع نظر از حکم عقیده تا غیر دیگر نیست حکم و در هر طرف صحبت از دعای شکر است که از آن
 در هیچ مرتبه از طرف زیرا که گوئیم مراد آن است که ما بدون حکم عقیده از دعای شکر نبوده است
 تا از شکر را حکم ما این باب خواهد بود که مراد آن است که بعد از هر عقیده نبوده است که از آن حکم عقیده
 بود لحاظ یکی از آن صحبت که هر یک از آنها بطریق استیفاء و در اینجا مراد از تقدم تقدم است لحاظ سخن
 حقیقت هر مرتبه با قطع نظر از تقدم بود حکم استیفاء و در اینجا مراد از تقدم تقدم است لحاظ سخن
 دوم است نه اول هم از است پس سخن شکر و صحبت و آن جارت است از تقدم و مرتبه شکر که

از احوالات و وجه برابریت نسبتاً قصد ذکر و این سبق غیر مستقیم بود این مستحقان با بقدر است
 زیرا که هر یک از آنها حاکم که امر است مشترک با این مقدم و متفرغ خارج از ذات طرفین است
 و با وصف فرایع طرز ذات طرفین در بعضی موارد و در بعضی موارد در اینجا که در بعضی موارد
 مقدم و متفرغ است و این برابری مرتبه سابق از این مرتبه لاحق و باطل است از این جهت
 سابق و متفرغ است لاحق است نه بخیر که معادین این معادین خارج از ذات بود و این
 باشد و در این معادین آنها بلکه همان ذات مقدم مینماید و این معادین و مکرر شده است
 و ذات متفرغ مینماید و ذات متفرغ و ضعف است نظیر آنچه سبق و لاحق اجزاء زمان است
 نسبت به غیر که در ذات یک جز از زمان سابق است و جز لاحق و این جز سابق از این
 با جز لاحق سابق است نه باطله قضیه که خارج از ذات جز لاحق باشد و لازم به عارض آن
 بلکه ذات جز لاحق غیر است با جز لاحق قضیه است با جز لاحق چنانکه در بعضی قسمین همین که
 با جز لاحق نه در این نام و اما اجماع این نوع از سبق از جمله قضیه است که در بعضی قسمین
 سابق است هر دو حکمی مفید میسر نخواهد بود و هم از این نام سبق ذات است با مصلحت
 مگر که مصلحتین با هم در حکم در مفهوم سبق زمانه معنی لغت کرده اند زیرا که مصلحتین عبارتند از
 در سبق زمانه خود ذات زمان از ذات مقدم و متفرغ مینماید و مصلحتین از این سبق زمانه
 بنیاد است و در واقع این اجزاء از این نام است قسم که از این سبق زمانه و از این
 میزنند و این را میسر در اجزاء زمان نیز میزنند بلکه سبق عدم حادثه که وقوع آن عدم در زمان
 مانند عدم زمان بود و بعضی از این قسم را میزنند تا اینکه عدم حادثه از این سبق زمانه

ان

آن حادثه است و این مفید که برود و در نظر غیر بود است و با حکم است و بعد آن تا مابین غیر که
 مراد از عدم غیر عدم ذاتاً باشد زیرا که در بعضی قسم ثابت کردیم که عدم ذاتاً ممکن حادث است
 و باطله از اجتماع با وجه با غیر آن ندارد و با حکم سبق سابق غیر محاسن با سبق نزدیک است
 یک قسم آن است که عارض سابق بخوبی سابقان در سابق زمانه میزنند و قسم دیگر که عارض لاحق است
 و از این سبق لذات میزنند مانند سبق بعضی اجزاء زمان بر بعضی اجزاء زمان بود و چون آن در این سبق
 بعضی اجزاء زمان بر بعضی دیگر سابق است زیرا که سبق سابق موجب اجتماع معاد مصلحت است در وجه سابق
 ذاتاً نه با غیر است مستقیم الحقی که است و همچنین اجزاء زمان محبسته میزنند و عین مصلحت سابق
 متا و به الحقیقه متصور نخواهد بود نه از این جهت عزت و است و نه از این جهت شخص و عین زیرا که زمان متصور است
 و اجزاء در تصور و در تحقق نیست مگر کسب نفس و آنچه از زمان در واقع مملو است که است سوال که آن
 امر است سبب و هیچ وجه مگر آنچه قبول میزنند و این مقدم و متفرغ و در بعضی قسمین و طرز که اجزاء
 آن خود است بخلاف عدم است و در نظر عین تصور و است جز از این نام نه باطله و نه با جز لاحق
 مصلحت نیست تا در اجزاء ممکن باقیه ذرات تصور است که کلام در آن ضایع است و مگر با این
 این در عداد را در تصور غیر محسوس است این که سبب میزنند و مگر در این سابق و در این
 حضور در وقت نمیباشد مگر سبق در وقت میزنند اما عموماً زیرا که آنچه از این نام نه باقیه
 مقدم و متفرغ در وجه مصلحت این سبق و اما خصوصاً زیرا که بطور است مصلحت و مصلحت را در وقت سابق
 عین و مصلحت سابق این اجزاء زمان تصور است و نیز در است مصلحت و مصلحت را که در در نظر مصلحت سابق
 در اجزاء زمان متحقق نخواهد شد و در وقت در است مصلحت و مصلحت سابق را بر مصلحت و چون اجزاء زمان

مش بهت و بند پس خضر و نیز بر این آنگاه متحقق شود و اولاً تا میرسد که تسلی بر عدم ترتیب عقیده یافت
 اجزاء زمان که در وجهش با جانت اندک تا موقوفه منظر از این است و این زمانه است که سابق منضم
 باشد به سابق بحسب بیان و لازم آید که از بار زمان زمان باشد و چون اولاً بسبب منظر از این است
 نزد متقدمین از نگاه انداختن است آنرا با سابق است پس متوقف بر این است که در هر حال
 از این است و جواب این قول آن است که هر کس که میگوید دارد که این سخن منجر از زمانه باشد و در مقدم
 بر او در وجهی که هر که میگوید و بعد از آنکه در آن طرف است و قرار در هم و یکس هر که از طرف متقدمین
 وقت کنیم و اگر مخالف کنیم که سابق را بر مقدم از پیشتر است و هر که از پیشتر است به سابق در درجه اول
 صدق آن نیز متوقف است بر توفیق که این مخالف از پیشتر است بر معارضه سابق است این توفیق که از پیشتر
 اجتماع سابق به سابق اگر چه در هیچ موردی که در سابق بر توفیق است و در خارج از این است که در هر
 زیرا که در سابق بر این است که مقدم است باقی باشد با عدم و بعد از آنکه از این خواهم از این توفیق
 با باشد و در عرض سخن اجتماع بر در زمانه بر عرض غیر متعارف و لازم لازم متعارف است و هر
 که که با بر این توفیق سابق را به سابق است زمانه است که از این توفیق سابق را به سابق است و هر که
 که پیشتر است که است بود و خلاف جمله سابق و این توفیق سابق را به سابق است و از این سابق
 بر و همچنین در لازم آید از بار زمان زمان باشد که توفیق زمانه باشد و در این سابق و سابق
 چنانکه متقدمین هر که در زمانه از انضمام این لازم آید از بار زمانه در هر چه در اول که سابق و سابق
 نفس زمان باشد و در این و در عرض سابق است و در توفیق از بار زمانه با در است باشد و از این توفیق
 و در آخر مقدم در این باب مخالف منظر و بعد باشد و در این توفیق و بعد است اما در این توفیق
 که هر که از آن منظر در این جوابی که در مقدمین ترتیب است که باشد و آن عدم است و در این توفیق است

بر

لیکن از این است که با مطلع حکما مندر در قسم با پیشتر است بیان آنکه استقلال فی غیر کبریت
 بر زمانه و نیز بحسب هر که در محال در این نخواهد شد تا که در هر دو معنی و جواب آن بر آید و در این
 منضم سابق با در است که منضم از این است که منضم و منضم سابق زمانه متوقف است بر این است
 و منضم سابق زمانه است که منضم سابق منضم و منضم از این است که در هر دو معنی و جواب آن بر آید و در این
 و لاحق از این است که در مقدم است که در این توفیق است که منضم سابق منضم و منضم سابق
 چنانکه پیشتر در باب تعلیم تعلیم و نیز میان این قسم است که منضم سابق منضم و منضم سابق
 از این مطلع انظار حکما و بعد از آنکه منضم است از آنکه منضم سابق این قسم از این است
 زمانه منضم لازم است که قول این مقدم زمانه و این قول منضم است که منضم سابق منضم
 منضم است که منضم سابق هر که در زمانه منضم است که منضم سابق منضم و منضم سابق
 بسبب زمانه و لازم آید و در زمانه در صحت عدم آن و منضم سابق منضم و منضم سابق
 مقدم عدم زمانه را بر وجهش مقدم که منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق
 بدون آنکه زمانه در هر دو معنی و جواب آن بر آید و در این توفیق است که منضم سابق منضم
 در وجه از این است که منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق
 جوهر به با استر سابق این توفیق سابق زمانه منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق
 از در این باب از این است که منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق
 در این باب منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق
 نزدیک منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق منضم و منضم سابق

از این است

بآقا

معاشرت مباحه که آن نیز از مختصات صدق است همین است که از سابق باطنی مراد است مختصر
 بان خواهد بود چون استم تقدم و سبق را در کتب استم تا فرولوق را نیز خواهد داشت زیرا که
 اینها مختصرا گفته اند در محبت تقابل بران نوده ایم که تصویرها از متصا یعنی مستقیم تصویر
 پس هرگاه به سبقت در نفس شرفی باشد بطوریکه بر آن چیز را آنچه که معنی است یعنی است
 خواهد شد بقیاس بر اولی استم معنی بسیار از آنها معنی است در هر حال استم استم که
 در معنی با رتبه است استم از آنکه عقیده باشد استم اما عقیده باشد و معنوم است در واقع باشد
 در یک مرتبه از مراتب معنومات است و در معنوم و خصوص شرف معنوم است و بشر و معنوم است
 بالا رده و استم باشد و معنوم که در هر حال معنی است در باشد و در هر حال استم
 این وصف باشد و مانند هر که در هر حال معنی است و در هر حال استم است و در هر حال استم
 با در معنوم است و در هر حال معنی است و در هر حال استم است و در هر حال استم
 و همچنین در معنی استم مانند عقده از هر حال معنوم است و در هر حال استم است
 و احد و اما در معنی استم با عقیده هم الی غیر اینها و در هر حال استم است
 چنانکه استم عقیده تا س اهد کرده ایم لا بقیاس بر معنوم و احد مختصر معنی استم و در هر حال استم
 استم که تواریخ استم مستقلین بر معنوم و احد مختصر و هرگاه معنوم استم استم با در هر حال استم
 باشد بهر معنی و احد از جهت و احد معنی استم استم که گفته شد که مراد استم است در معنی
 دو حد است بر معنوم و احد و هر مانند هر معنی استم و معنی استم استم استم استم استم
 قطع نظر از هر معنی استم استم از هر حال معنوم و احد و هر مانند هر معنی استم استم استم استم استم

باز

معنی دارند و همچنین در کتب معنوم که گویند مراد معنی است معنی است بقیاس بر معنی و احد و احد از جهت
 با معنی که ذات معنوم در معنوم هرگاه معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 اگر چه جهات آن معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 مثلاً این دو از است یا جهت ربه و دیگر هر معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 چنانکه حکم معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 معنی است که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 باشد و در معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 در واقع آن است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 زیرا که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 از سبق معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 آن است که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 لهذا هرگاه معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 و معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 در سبق معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 و لوازم آن در هر دو معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 و معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
 و معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است

کسب به نسبت اول آنست که از اول وقت را از حق که جمع است به نسبت ستمند
 اینتر را حاکم به نسبت حق است در آن در هر حق که خطا است و حق فخر که در حق صاحب بصیرت
 سلیم و سلیقه استیم بنیاد و با یاد داشت که در حق ستمند از حکما
 دست دراز میکنند و سببه زنده بضر از حکما و مانند دروز سید پاد و مراد و حکیم با حدیث ستمند
 دست دراز صدر الدین مشرفه در زوا و دم حکما مصنف اعزاز آینه جهان آرا مذکور
 بنسخ صحیح حداد مطوره نموده باشند یا بترجیح استرانت است و اوله اول بر آن حق عطف است
 تا دوران آن ما این فوا و با نشت و وجه و عدم باشد و ستمند از حق ستمند که در حق ستمند
 ملک ملک است که ملک برتر است نظریه فخر ستمند که از اول فخر ستمند را که ما بر ستمند ستمند
 و با بجهت تفریق ستمند و تحریف حداد و ستمند و در حصر و تا به گفتن که خلا از حداد و ستمند ستمند
 کسب حق در این مقام آید ملک است اجتماع آن با سبوق یا منتسب است هر یک را در حق ستمند
 که اشتغال اجتماع سابق با سبوق یا با سبوق نفس سابق با سبوق است و با سبوق زمان تا در
 کوبیم سابق است بسبق زمانه مطلقا و اول نیز در ستمند با آن است که سابق با سبوق نفس
 و جزو زمان است با نسبت اول را سابق بسبق زمانه کوبیم با باره ستمند و ستمند زمانه کوبیم ملک
 و در ستمند زوا است با آن است که ذات سابق با سبوق محولند با قطع نظر از زمان و از اول و در ستمند
 یا منتسب کوبیم سابق بسبق اهر و ستمند کوبیم که از تاریخ جمع است و ستمند و ستمند و ستمند اوله
 در ستمند با حقیقت و ستمند در ذات سابق و طراک نظریه است که حقیقت با نسبت اول را
 سابق بسبق فنا و ستمند کوبیم که از نفس است این کسب است و ستمند کوبیم نیز در ستمند با آن است که در ستمند
 سابق و ستمند آن از طراک و ستمند ستمند و ستمند است و در حداد ستمند ستمند

در اوله

با در حاکم به حقیقت وجود ستمند است اول را سابق بسبق حقیقت کوبیم که از در حقیقت فخر ستمند
 صدر الدین همین است و تا در سابق بسبق است اول از ستمند اول که در ستمند است از ستمند
 اجتماع سابق با سبوق نیز در طراک وارد به میان آنها نیز به ستمند است با نسبت معاط اول کوبیم
 سابق است بسبق نیز در طراک ستمند و این فوا است یا اینها در این ستمند است یا نوع کوبیم است
 بسبق نیز فوا اول نیز در فرودارد یا محتاج به ستمند مقدم علی ستمند است حصول و وجه محتاج است از ستمند
 یا نسبت اول را سابق بسبق ستمند و تا در سابق بسبق بسبق و در ستمند ستمند در طراک ستمند است
 بسبق بر اینها ستمند که در آن از بسبق ستمند است با ستمند ستمند و با ستمند ستمند که در ستمند
 در این ستمند که ستمند آن از بسبق ستمند است و لفظ بسبق ستمند ستمند ستمند و این ستمند است
 اما معقول بشکلیه ستمند و در طراک ستمند که ستمند این دعا قول بسبق ستمند ستمند است در ابتدا ستمند
 را بعد از ستمند ستمند و با ستمند ستمند و ستمند ستمند که ستمند بسبق ستمند ستمند ستمند
 و خانی ستمند با آن ستمند است که از ستمند از حکما اصحاب برآید از آن ستمند است و در ستمند ستمند
 بر ستمند از آن کسب ستمند را در کسب است یا ذکر آن خلا از ستمند ستمند ستمند بسبق ستمند که تقدم و تا ستمند
 اگر چه ستمند ستمند بسبق ستمند اما ستمند که ستمند که ستمند است و ستمند ستمند ستمند که در کوبیم
 این است که از ستمند ستمند از آن ستمند که تقدم است ستمند ستمند که ستمند از ستمند ستمند است و تا ستمند
 حاضر ستمند بسبق که از ستمند ستمند است یا ستمند ستمند بسبق یا ستمند ستمند که ستمند که با ستمند ستمند و تا ستمند
 ستمند ستمند بسبق که ستمند ستمند بسبق بسبق و همین ستمند است که از ستمند ستمند که تقدم ستمند
 و طرف تقدم و ما فی مقدمه ستمند و بعد از این حکام بلا حله ستمند که ستمند ستمند در ستمند ستمند

قدم در آن زمان است بفرمان که در آن است مشترک مفردیون لفظ معین راه این است
 آنچه گفته رفت است زیرا مقدار این لفظ بر کسی است که هیچ خبر نکرده و نیست بر این لفظ معین
 کجای معلول از برای آنکه مشترک را تعیین کند که هیچ خبر نکرده و نیست بر این لفظ معین
 نمود است بجای آنکه خبر کند بحدی که باید بداند که هر چه معلق قدم در آن گیرم از برای آن
 که هر چه باشد بدان خبر کند و اگر خبر کند که خبر نکرده و نیست بر این لفظ معین
 بجای آنکه خبر کند که خبر نکرده و نیست بر این لفظ معین
 چنانچه در این مقدم هر چه است یعنی خبری که نه خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در این خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 اندام و جسم و حراب باقی خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 باشد که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 واقعه از زمان حال در آن است خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 خاک خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 که معنی که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 احسم از آنکه خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 و هر چه خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در این خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 و هر چه خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که

لایطینم

نزدایشت ملاک در مقدم که در جهت میان قدمه و غده تا هر نخواهد بود تا قدمه که باطلج
 و دیگر را بالحدیث فیض کنیم و غده را با خبر مسلم زیرا که ملاک در مقدم قدمه و غده و غده باشد
 بنا بر عدم اتفاق و در جهت معلول از غده و غده و در جهت اتفاق آن از غده تا هر که در جهت معلول را
 بعینه همان و در جهت غده تا هر که در آن است خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در زمانیکه از برای معلول است از برای معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 زیرا که معنی که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 مشترک در جهت معلول است و در جهت معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 مشترک در جهت معلول است و در جهت معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در جهت معلول دارد زیرا که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 و در جهت معلول دارد و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 ترکیب دو جهان خواهد شد و همان ترکیب و در جهت معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 مضرت در جهت معلول همچنین و در جهت معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در جهت معلول غایب از باب مراغه و در جهت معلول و خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 و ضعف مراغه منقوله معانی مراغه سلوایت چنانکه که در آن است از جهت در باب معلول خبری که
 گفتش خواهد شد و این پایت به در جهت که معلول شدن لفظ سلوایت چه معانی هر چه
 تشکیل است کج رات خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که خبری که
 در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه
 و در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه در جهت از این معانی هر چه

برهمن زمانه محض است نه ذاتی و عدم ذاتی معان است و وجود است را که معان است اول است
 و چگونه تصور شود اعتبار و وجود هر دو معانی و حال اینکه عدم از مبادی تواند بود که در بعضی باشد که
 معان است اما غیر است و معان است اما غیر لازم نیست و آنچه در این نیز باید است که اگر
 ماسم غیر محض است که با غیر محض است و غیر محض است که ماسم است غیر محض است و در این
 الحاق است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 این قوه با نسبت به غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 و غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 از این معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 پس این معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 جمع از این قوه و اعتبار و با غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 می شود در این نیز محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 و چگونه معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 این معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 می شود را با این صورت غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 معلوم است که این معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 بلکه قوه با غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است

ملاذ و غیر

الذکر

در است یعنی به صورتی غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 در است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 امر است بقوه و امر بالقوه از آن جهت که بالقوه است البته بعد از آن می تواند شد اما بعد از آن می
 مستقیم بقوه کرده و فعلیت در آن محض است مبداء و موضوع از برای ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 می تواند شد پس از این معانی محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 صورت و علت مبداء معلوم است در در غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 تقسیم بر این جهت است از این جهت که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 فقران در این نیز محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 در قوه و در غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 بجز مبداء و در این نیز محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 هو صیغه و در غیر محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 فان کان ما هو لاجد فهو الغایه وان لم یکنه ما هو لاجد فلما یجوز انما ان یكون وجوده منه بان یكون
 هو غیره الا بالعرض و هو فا عده او یكون وجوده منه بان یكون فیه و هو لایضا حضور او موجود
 الباء در آن کما فرجه حتمه و مخرج حتمه از جهت لکن ان احدثت العوض الفی هو قایل و لیس جزا
 من در این نیز محض است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است که ماسم است که در این نیز محض است
 القوه و در استعداد کانت از جهت و یجب ان لاناخذ العوض فی القابل العوض هو جزا و بعدا کانت کما یجب
 بر لکن انما القابل یكون مبداء العوض لانه انما یستقوم اولاً بالصورة بالعرض و ذاته باخباره

وهو المطلوب چنانکه در معجزات شریفه و انوار عقول اعدادت
 با برهان القدره قدرت لای الهیها از امر مستلزم شدیم به کلیم و از طرفه اولی که این کلام را
 بقدره و بعد از آنکه اسرار غیر غریبه که در او است که دارد باشد هیچ شیئی را که مستلزم اصول است
 بر آن است تا تعریف هر علم بسیط مجردی که در این است که در او در این نظر دارد خواهد
 بین قریب که با کلمات غیر مستلزم باشد اما چون است که بعد از آنکه در این سخن می تواند
 کینه و جواب این ابرو است که در علم چه در حدیث که در حدیث بدان بود که این علم
 و امور غلیظه و عجوبات حدیث است در نفس الامر و صفی این در امر است و سخن مستلزم به قدرت
 بوده که این سخن است از آنکه سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 و نسبت آن است که این سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 این سخن که این سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 و مفهوم سخن این سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 و غیره که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 صادر نخواهد شد با این سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 در میان علم است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 به وصف علم است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 نخواهد بود با این سخن که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است
 ترکیب علم است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است که در امر است

معلوم

خبرش نیز از اولی که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 این اجمال را بر تو خواهد خواند و همانا علمه و عقلیه و طبیعتیه است چه هر عقلیه را که در او است
 و در این سخن که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 در هیچ وجه معلول ذکر لازم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 به هر چه در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 و در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 معلوم باشد یا معلوم شود معلول در زمان هر چه در علم است که در علم است که در علم است
 در زمان که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 و این لازم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 نیز از طریق دیگر است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 شده بود از طریق دیگر است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 جمع در زمان که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 و منافع در این که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 از این علم معلوم معلوم آن که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 و در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 سخن در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 نه صورت است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است
 آن که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است

منقول اصول موردی صریحاً از تقرب اول است و اولاً
حکایتی از مقلدان آن است که تا غیر مستقر بر ما در جمع جهات واحد باشد
حکایتی از اوج کثرت وجوه و آیه و تصدیق بقضیه نباشد چه حقیقتی را بد
زایده در حق واحد است موقت حصول شرط و اثری که با نزدیک در این حکم
در اشیاء واحده که معلول واحد اسم الایضاً واحد موجب باشد یا بر می
نقض دانستن باشد و حکایتی از انقضای این فاعل و این فاعل را در حق
از فاعل واحد گویند و این فاعل از اقسام است زیرا که در واقع این است
نیست که از اینکه اراده این فاعل را در حق خود داشته باشد و فاعل را در
و حدیثی غیر از این معنی در این مقام را خواهد بود و از این است که در
چون است و همچنین که در آن است غیر مفهوم همان است که در آن است
بهین که عینه است را غیر عینه همان است که در حق این فاعل است
و حقیقت این مفهوم را در این حکم موردی است و واحد واحد خواهد بود
در صورتی که در این حکم فاعل و مفعول است از هر جهت که در حق
و اگر که در حق حقیقت این مفهوم فاعل از غیر است یا فاعل از مفهوم است یا فاعل
موردی صادق این مفهوم هر که در فاعل را بر او می باشد هر چند این امر است
است بر و در حدیثی که در آن است که عبارت از هر دو است و این یکی
این حکم در مرتبه بعد است و این حکم همان است و اگر در حق هر دو
تا لازم است که در حدیثی و این معنی است که فاعل بر مفهوم است و فاعل

میزند

حقیقت موردی این مفهوم چون حکایت است که هر دو فاعل یک واحد است که در این است واحد
که هیچ وجهی در این نیست که در حق مفهوم واحد است که در این است که در این است
خاسته باشد و این معلول باشد که با نسبت غیر این معلول این خصوصیت منوط باشد زیرا که
چنین باشد که فاعل آن معلول را اولیاً در این است و از آن فاعل آن معلول در این
تصور شود و در معلول اول از آن پس هر دو در این است و در این است که در این
که این خصوصیت معیناً از این است که در این است که در این است که در این است
معلول در این است و در این است که در این است که در این است که در این است
هرگاه با عده موردی باشد نه و از این و ضابطه حکایت است که در این است که در این است
گفتار در آن نظریه و خصوصیت موردی هم حکایت است که در این است که در این است
نموده و در این خصوصیت در این است که در این است که در این است که در این است
فاصله است چنانچه است و در این است که در این است که در این است که در این است
حقیقت موردی این مفهوم است که در این است که در این است که در این است
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
پس از این حکم لازم است که آنچه از این است که در این است که در این است که در این است
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
همان است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
نظریه است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

این حق است و آن حقیقت بخیران الفاظ بهر گشت بخانه باشد بلکه همان حقیقت مصدر است
 که حقیقت کون فاعله و متوجه او چه است و و با عینت و اعینت و غیر اینها نیز هست و این حقیقت مصدر است
 یعنی حق باشد از جهت آنکه این خود بهر مدار و بود از اصول نیز بران خیر و این کون کون عینت را
 نیز گفته است یعنی هم گفته است که هم منقح حق است از ادوار از انصاف و جان انصاف بهر گشت
 خصوصیت هم ملاذ آن است که در ادای کیم ندیم چنانچه از آنکه مراد از آن جمله است که در ادای باقی و تعلیق و بقی
 است که با اصول انصاف و بقی نیز از مقدم دارد بر ملوط که آن اصول تقدم دارد از انصاف و بقی
 این بر اصولی کرده و بنا بر این معنی آن که در آنجا که متنوع و بهر چه مصدر است مانند کون کون کون
 این است که بر آن مصدر به هر چه که حقیق در واقع و معنی و در هر چه که در آنجا بهر چه حقیق است
 تصور که در آنجا که بر آن مصدر از آنجا که کون کون کون را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بهر چه حقیق است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از ادوار کون حقیق است و این حقیق است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 اصول اول آن مصدر از ادوار کون کون کون است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و نیز منکر است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 امر است سخن در حقیقت مقدمه قویه قویه سبب است بهر چه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 عینت و اصول این از حقیقت کون کون کون بر ادوار کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 غیر حقیقت مقدمه است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

در ادوار

یک ذات واحد و بسیط است که این است در حصول نیز خواه بود و این مقدم بود که در ادوار کون
 حقیقت است که در ادوار کون کون کون در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 من لفظ مصدر است و این ادوار کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بر کون عینت است مصدر عینت معلول از مقدمه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بهر چه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و مفهوم کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 معنی و لفظ کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در ادوار کون کون کون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

مورد و بعضی و طاراد این مثال نموده است در غیر از اصول است که محقق در وقت موقوفه است
 و حال اینکه محال احوالی مقرر شده و مجوز این احوالی محال است در وقت موقوفه است
 موقوفه است محال موقوفه است که این نوع از موقوفات است که در وقت موقوفه است
 از باب تقریب اذعان از کتاب تجرید در موقوفات موقوفه است و در وقت موقوفه است
 که عود به اصول اعم از این موقوفات است و موقوفات است که در وقت موقوفه است
 در وقت موقوفه است در وقت موقوفه است در وقت موقوفه است در وقت موقوفه است
 که از وقت موقوفه است که موقوفه است از وقت موقوفه است از وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 نسبت به موقوفه است نسبت به موقوفه است در وقت موقوفه است در وقت موقوفه است
 موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 نسبت به موقوفه است نسبت به موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 با و در وقت موقوفه است نسبت به موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 معین و موقوفه است از وقت موقوفه است و موقوفه است که در وقت موقوفه است
 اولیه است و موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 نسبت به موقوفه است نسبت به موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 مقدم است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 این باب است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است

از تقدم

آدل

از تقدم و تقدیر این غیر که این فرض معلول اولی غیر است که تقدم است بر اولی غیر است
 نسبت به تقدیر و تقدیر است از این غیر و در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 نسبت به تقدیر است نسبت به تقدیر است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 چهارم است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 اما این مطلق است بر وجهی است و در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 که موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 سخنانی است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 بر وجهی است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 تا هر کس را که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 این موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است
 و موقوفه است موقوفه است که در وقت موقوفه است که در وقت موقوفه است

به از خودم و چون هر یک از اینها در وجه غیر مستند بود واجب الایمان است
 حکم نیست که بسبب از بار امتناع محسوس انکار عدم معلولش کرد و نیز که بعضی از آنها عدم معلولش
 انضمام همین معلول است با انضمام معلول و عدم علتش و همچنین تا هر جا که تصور شود
 و نیز شش خواهد بود چون شش بوده ایم که هر یک از این علتها بر حسب تصور معلولند و باید
 جاریست انضمام جمیع آنها با هم هر چند جاری نباشد انضمام بعضی سلسله با بعضی دیگر
 بعضی دیگر که این بعضی هم معلوم باشد همان بعضی اول را پس در آنکه در وجه این
 از عدم نیز متوقف است بر حکم نیست بلکه واجب بود و نیز در وجه کرد و این مستلزم است که قید
 تسلسل عدم آنها سلسله واجب بود و البته واجب با غیره نیز مستلزم حصول وجهی بود که در آن
 با انضمام جمیع علتش و شش که همبسط از عدم است و وجهی که پذیرفت باید از آنجا که
 و سلسله بود که گویا که شش و مضمون و همچنان است پس واجب است وجهی که در آنجا که
 تا آنکه سلسله بود که گویا که پذیرا بود و وجهی که در آنجا که سلسله و شش و در این
 شش بود تا توسط در آن فرض توان کرد و نیز در آنجا که در طرف معلول و شش و در این
 لازم آید آنجا سلسله بود آن پس صادق آمد و معارضه که هر که فرض کنیم عدم آنها سلسله
 معلوم بود را لازم آید آنها را آن و این علت است و مختلف محال دویم از آن وجه
 که در ال بر ابطال تسلسل در سلسله معلوم بود بر آن تطبیق است و همان آن است که
 هر که سلسله معلوم بود غیر متناهی روند هر آینه سلسله را که تصدیق کنیم دو معلول از آن
 که یک از معلول اخیر باشد لا غیر متناهی و دیگر از معلول که شش در آن معلول باشد هیچ مرتبه
 و ط آن نیز لا غیر متناهی و این معلوم بود که از آن چیزی بدیده کرده ایم که شش است که هر چه معلول
 که این چیزی که از آن نقصان نشده است و ناقص است از آن بهین عدده چنانچه و نیز سلسله را

کافی

که منطبق با وجهی که تصور را در وجه را ندانیم با این قسم که در آنکه در اول از ناقص را با بار اول از ناقص بودیم را
 با بار اول بودیم و سیم با بار سیم و همچنین پس اگر واقع شد با بار هر مرتبه از ناقص که مرتبه از ناقص لازم نماید
 است و در زاید و ناقص حکم است در جز اول و معلول این مرتبه است و اگر واقع شد هیچ حکم
 گوئیم تصور عدم وقوع این حکم است که یک مرتبه از زاید تصور شود که با بار جز اول از ناقص تصور
 بود و از این لازم آید تا هر ناقص و زاید را ندانیم بر ناقص نیست که تصور شود هر که همان فرض باشد
 که معلوم بود چنانچه است پس لازم آید تا هر زاید نیز هر زاید بود تا هر ناقص را با بار جز اول
 اینکه فرض کرده بودیم که غیر متناهی است و هر چه فرض آن مستلزم عدم فرض آن است مستلزم است
 و آخر آنکه این بر آن وارد است که فرض وقوع هر جز اول از ناقص سلسله با بار جز اول
 نخواهد بود در واقع تحقق است در آنجا که است که پذیرا تا همیشه در اینجا فرض وقوع
 است و در لازم خواهد بود مندرج است این قسم که هر چه معلوم بود مضمون آید اعم از آنکه متناهی باشد
 یا غیر متناهی باشد یا متناهی است و مندرج است در وجهی که در آنجا که شش و شش و شش
 انقطاع پذیر و معلوم توان قول معلوم انقطاع داد و حال آنکه اگر شش متناهی از این متناهی
 بلکه همیشه مستطاب باشد هر آینه متوقف خواهند بود است و قی لازم دارد مساوات را و اما
 روزی که از آن است که یک از اینها این سلسله در میان هر ششیم در آنجا که سلسله سلسله
 شود که این تطبیق این سلسله که در طرف غیر متناهی است سلسله است زمان غیر متناهی را و با
 تا هر تصدیق بر این قول همه را حاصل است و در این باب بر طریقت در اینجا که گوئیم آن نیز
 پسندیده است و باید دانست که معلوم بر آنست که این بر آن حد است در ابطال عدم متناهی
 مطلقا اعم از آنکه جمیع در وجهی باشد یا نه و اعم از آنکه ترتیب ما بین آنها مخلوط باشد
 و شرط و مطلق شرط که آن انقباض و وجهی باشد یا نه و همچنین که آن کشیدار تمام وجهی واقع شود

و چون بر این فرض کند بعد که عدم تناه در آن اتفاق حاصلست جواب میدهد که عدم
از جمله چیزهاست که در حقیقت آنها باشد که اعتبار شخصی است و همین که جواب
از عدم از تقاضای این مقدمه که هرگاه یک از حقیقت ناقص باشد از دیگر لازم میآید تا هر آن
نحو که در از تقاضای مقدمه در این فرضها همیشه که است از عدم تقصیر اینست که آن نیز از است
غیرتناه میفرماید آمده باشد با اینکه هر چه خیرتناه است و همچنین مقدمات اول است که شخصی
بگفت است که است از معلومات او که شامل ممکنات و مستغنیات هر دو باشد با اینکه
هر چه خیرتناه است و جواب ممکن این فرض این است که آنچه منقطع است از آنرا و آنچه از
اول تا و معلومات او نیست که تمام و منحصر تمام آنها از دیگر است و لا محاله تخصیص
این بدان را بر آن جمیع باشد و مرتب چه هرگاه آنها در مورد شوند با هم در یک زمان
آنها ترتیبی در خود نمیچنان است که اگر جمله از آن آنها در آنرا میسر و جز اولی از این که
باز اول از دیگر و گذار تا نام هر آنچه واقع خواهد بود با باز هم در یک زمان و همچنین
تا آخر تمام میسر و تطبیق خواهد بود و احدی سلسله آنها در هر دو در سلسله است
و اگر موجود نباشند با هم نیز جز در این نام خواهد بود زیرا که وقوع آنها در سلسله است باز
آنها سلسله دیگر با این یک یک خواهد بود چه مفروض آن است که موجود و جمیع در یک
در در این نیز که هم نخواهد بود چه حکایت و در این سلسله خود تقصیر و نیز از در این در این
تمام نیز هرگاه موجود و جمیع باشند اما ترتیب نیز نباشد باشد چه در است در این هنگام
آنها بسیار از آن از این سلسله باز واحد خود در سلسله دیگر و لا محاله این است که در سلسله
خواهد بود و توضیح نیز میفرماید که در این تطبیق با این بیجهت در میان منتهی در میان
بسیار است چه در تطبیق هر طرف این در میان گفته در وقوع هر یک از اینها که از است

باز

باز هر دو هر دو را در هر دو سلسله مختلف در هم پس سخن اسطخام است که نظام در مرتبه آنها در را
ببندد و سلسله را نیز که اینها را آن تصدیق باشد مختلف در مرتبه است که در سلسله عدم است و بعد از آن
است و است و اسطخام نظام است که در مرتبه است و در هرگاه که هر یک که تطبیق موقوف است
که آن آنها تقصیر کند لا محاله آنها با حال غیر است در سلسله این قسم که اجالا فرض هر دو را
باز هر دو را بدو و اگر از این که در وقت داشت و لا محاله آنها تقصیر بر تقدیر ترتیب
تطبیق تمام نیز زیرا که وقوع بعضی از اینها در بعضی دیگر در خارج هر یک تطبیق
عقل نخواهد بود و حال اینکه تطبیق امر است که فرض می کند آنها تقصیر میان آنها در یک سلسله
و آنها سلسله دیگر و جواب این است که مراد از تطبیق آن است که هر دو را در هر دو سلسله
سلسله از اینها در همین سلسله دیگر و بنا بر این که ترتیب سخن این امر و همه اینها از این
آنها پس هرگاه از اینها که در در اینها باشد از اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
خواهد بود و اما هرگاه آنها در ترتیب هر مرتبه باشند در وقت واقع بعضی از آنها من از این
نباشد لا بد نیز و تعیین در در وقت هر مرتبه باشند با آنها تقصیر سلسله تطبیق
بعضی از اینها در بعضی دیگر که در هر یک که این لا محاله تفصیلی در صورت عدم ترتیب
بجای سخن سخن در هر یک است تا اینکه فرض تطبیق بدون این لا محاله نیز تطبیق در
که لا محاله اجالا که است در صورت ترتیب در غیر آن و اگر گوید که بر تقدیر عدم ترتیب
مترجم نخواهد بود انقطاع سلسله را زیرا که در هر یک ترتیب از سلسله را در در اینها
باین نحو که حاصل در این آنها و واحد که در اینها را و واحد در واقع نشود و نخواهند سلسله
در اینها از آن در این هنگام لازم خواهد آمد انقطاع سلسله تقصیر از اینها جواب گویم
با این فرض سخن غیر در صورت عدم ترتیب در سلسله سخن توان نخواهد بود که ترتیب اجالا تفصیل

و چون در قسم هندسه گویم که مثلث باشد در الاضلاع یا مختلف الاضلاع یا متساوی الساقین است
 بدون تقصیر معانی اینها قائم الزاویه است یا منفرجه است یا قائم الزاویه باشد که هر دو قائم الزاویه باشد
 متساوی الساقین باشد و در مثلث متساوی الساقین قائم الزاویه یا منفرجه الزاویه یا
 الزاویه است و بعد ثابت گویم تقصیر که حال است قائمه یا منفرجه باشد و با بعد بعد از
 از این متولد در هر دو که محض حکم است و صرف در آن حال است که هر دو در آن محض
 بقصوت بیخشم از دو وجه که اول برطلان است که هر دو وجه که در هر وجه که در هر وجه
 متصرف است هر دو وجه باشد از آن وجه بود که این وجه است که این افراد آن قطع
 از جهت اجتماع و حکم که هر دو وجه که هر دو وجه که از این که هر دو وجه که
 چه هر یک از افراد آن با فرض بود و عدم هر چه بود بر این صورت است بعد از افراد
 و چون جمع افراد بود پس هر دو وجه است و بعد گویم که با بداهت و بعد این هر دو وجه
 هر دو وجه که هر یک از آنها و آن را بدیدیم که هر دو وجه که از آن صورت مطلق است
 لفظ بعد و کثیر و متعدد و امثال آن مانند دیگران هر یک از آنها در آن مثلث است
 که صدق هر یک از آنها باشد پس گویم که این بعد بود و وجه که هر یک از افراد آن
 خارج از هر دو وجه است اول آن که اصله هر دو وجه است که هر دو وجه که در هر دو وجه
 باشد و آن که در هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 چهارم آن که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 بجز هر دو وجه که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 جمله مکنه که از هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 نفس آنها باشد لازم که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که

کماله

که معاد و در حال است آن قسم است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 به نسبت به بعضی از افراد اولویت در حدیثه خواهد شد که هر یک از این آنها و بعضی از افراد
 معلوم است که هر یک از این آنها که فرض است آن از هر دو وجه است که هر دو وجه که
 از هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 اینها در هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 و هر دو وجه که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 و چون هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 فاش است که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 نیز در هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 از این بعد مطلق است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 نیز در هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 که این هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 بدست گرفته هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 مثبت است نیز در هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 خواهد بود و این حکم است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 از افراد آن که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 کمتر از هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 و هر دو وجه که هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 از هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که
 بلکه آن هر دو وجه است که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که هر دو وجه که

خیزش هر که این سلسله با هم عین سلسله مفروضه اول باشد و از برای این سلسله مفروضه اول
 سلسله معین لوجی بکلی مفروضه اول واجب است ایضا باشد این سلسله غیر سلسله
 مفروضه اول از سلسله غیر متناهی در واجب بمقدار غیر متناهی و این است بر اجتماع بعضی
 و بعضی بعضی محال در هر چه سلسله محال است آن نیز محال پس مفروضه اول سلسله غیر متناهی
 محال می آید هم از برای این آن است که هر سلسله غیر متناهی بود و هر چه از برای این آن است
 وقوع مرتبه از عدد معین لوجی چه با ضرورت هر چه که در واقع وجود دارد و آن معین باشد عین
 نیز در عدد معین لوجی نیز را سلسله اول که در این سلسله مفروضه با این سلسله است که از برای
 باشد و آن که ناقصه از این سلسله باشد و از برای هر چه که در این سلسله است طبق است
 متناهی سلسله غیر متناهی است در این سلسله و هر که در این مرتبه در این سلسله است که در این
 بعد تمام مرتبه غیر متناهی که این عدد که از برای این سلسله است و این مرتبه در این سلسله است
 جز برای تحقق است ایضا این مرتبه لوجی است در این است در این مرتبه در این مرتبه
 که کل مرتبه لوجی در این سلسله است و این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 و هر چه در این مرتبه لوجی در این مرتبه است و این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 معین است از برای این در این مرتبه اول و این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 زودتر باشد که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 اول مرتبه از برای این مرتبه است و این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 خواهد بود پس این سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 در هر که در این سلسله اول و این سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه

الک

پس سلسله اول در خواهر لوجی هر که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 سلسله در هر چه لوجی در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 از این سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 سلسله لوجی در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 این سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 و هر چه در این مرتبه لوجی در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 انفرادی که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 جمع آن سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 متناهی است که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 مرتبه لوجی در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 خواهد بود و هر که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 که هر عدد که از برای این سلسله است و این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 نصف آن عدد در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 حد است که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 آن عدد در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 و هر که در این مرتبه لوجی در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 و از برای این سلسله در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه
 ما خواهد بود که در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه در این مرتبه

که است و آن این است که گویم همانا در فرض طبع نسبت است که است اما مقدار اعم از آن است که در
 هر مرتبه از مراتب اندازه و حد که تصور شود که بر آن اندازه بر سر فرض اطلاق تواند بود و چنانچه
 تا به سلب تصور از آن که فرض فوق آن متغیر باشد تصور در برابر تصور در هر مقدار هم مستقیم است
 آن مقدار است و نیز در هر مرتبه از مراتب تصور که تصور شود که بر آن اندازه بر سر فرض اطلاق
 ضابطه است این بر آن که با مطلقه و فرض مستقیم بر آن اندازه فرض است که در هر مرتبه
 و در یک مرتبه و در آن اندازه بر آن یک از یک اندازه غیر که تصور است زیرا که تصور در هر مرتبه
 غیر قبول از آن اندازه فرض است که با مطلقه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 در هر مرتبه از آن اندازه فرض است که در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 و در هر مرتبه از آن اندازه فرض است که در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 اطراف این تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 در این تصور از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 بعضی است که در آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 که در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 مفهوم غایتی در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 که در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 معنوی در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور
 در هر مرتبه از آن تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور در هر مرتبه تصور

خیال تو نیز وقت این
 خواهد بود که در این
 طبع بر آن که مطلقه است

هرگاه

هرگاه از فرض عدم و نیز با استقلال پذیر اندام نشده باشد تا موجب اشغال فرض عدم باشد
 قول لازم که در وجه حصول عدم آن و این طه است و اگر نسیب شده باشد پس معنی حکم کند
 که اندام است از فرض عدم مستقیم اندام فا عدم است که آن مستقیم اندام حصول است
 و بر فرض بخاران چون مستقیم بر آن فا عدم صورتی است که عمل صده استقلال است آن فاعلمه
 تا اثر از قبول آن در اندام معنوی حصول صورتی بلکه همان اندام است از اجزاء فاعلمه اندام
 معلول خواهد بود و نیز فاعلمه اطلاق تحقیق فاعلمه در عدم و همچنین تحقیق معنوی در آن است
 تجزیه و تفریب از آن چنانکه مذاق با بر آن است که با مابا را با بار معدوم تحقیق شده است
 و بعضی در آن حکم است که فاعلمه هر که متحد باشد بوجه حقیقتی
 وجبات کمتر و اختلاف نیست در آن مخلوط باشد که نیست بلکه نسبت به غیر فاعلمه
 باشد هم که در وجه قبول مستقیم در امر فاعلمه را که آن وجوب است و این اندام
 مستقیم فاعلمه و قبول است و فاعلمه و قبول مستقیم است که این است در یک مستقیم
 اما همان اندازه که نسبت فاعلمه بر حصول نسبت و وجوب است و نسبت فاعلمه بر حصول نسبت
 که است و وجوب و در آن با لیا به از او نسبت فاعلمه است که مستقیم است این که فاعلمه
 و قبول است نیز فاعلمه و هو المعلوم اما دلیل آنکه فاعلمه و فاعلمه مستقیم و وجوب از
 و نسبت فاعلمه و فاعلمه بر حصول نسبت و وجوب و در آن است که فاعلمه
 از فاعلمه و فاعلمه بر وجوب فاعلمه است زیرا که فاعلمه و فاعلمه مستقیم و وجوب است
 بقبول هر که با لیا به باشد مستقیم است تحقیق قبول در آن فاعلمه بر حصول قبول
 ذات فاعلمه بر نسبت متصف باشد بوجه فاعلمه تا در حصول قبول فاعلمه در آن است

چه هرگاه شخص از اشخاص غیر باشد عقد و تینه و موحد مستعدی از او شخص که در آن بار نکرده
 تصدیق آن با غیر این خوب باشد که هرگز نماند که در آن مفروض عقد است مقتضی است بر او که
 که در آن مفروض است زیرا که منتهی نموده اند و منتهی نموده اند که هرگاه این نام بود لازم است
 که این تینه معلول است مقتضی تینه که در آن مفروض است و مفروض این است که تینه که
 تینه مقتضی است و بعد تینه که در آن معلوم است که این تینه مقتضی باشد غایب چهارم است
 الا غیر تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 که در آن معلوم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 مستقیم است از آن تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 از آن مفروض است که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 که در آن معلوم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 مستقیم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 و در آن معلوم است که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 از او شخص از اشخاص غیر است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 در مقام تینه مقدم بر آن مفروض است و هرگاه در آن معلوم است که در آن معلوم است
 نوعی که تینه مقدم بر آن مفروض است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 او تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 معلول تینه مقتضی است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 منقطع منقطع است و در آن معلوم است که در آن معلوم است

از او

از او که این وجوه است زمان احوال بر این است تا راه منتهی است که هرگاه این احوال است
 و استحکامات تینه تینه و تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 داشته که این معلول لازم است چنانکه تینه لازم است در آن معلوم است و در آن معلوم است
 و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است و در آن معلوم است
 از او و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است و در آن معلوم است
 از او که این معلول لازم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 چون مقتضی است این احوال و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 بر این معلوم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 که در آن معلوم است و در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 با تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 این صورت با سایر معادلات و تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است
 با سایر معادلات و تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است
 که تینه صورت تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است
 با تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 دارد که تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 با تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است
 که تینه که در آن معلوم است و در آن معلوم است که در آن معلوم است

چه این تمام دولت مطبق واقع باشد یا نباشد و بواسطه این شوق است که شخصی را شوق
 بسوی طلب بازاری و بسوی صانع آن صورت خیالیه و این ملائمت لذت هر کجا سیر باشد از
 شوقه گویند و الا شوق مطبق و اگر این شوق مطبق صورت خیالیه شود از آن که گوید و باطعام
 و تغذیه است و بواسطه آن شخصی هر نوع وضع و درج مصلحت آن را بخشد و اگر از شخص
 خوشند و بعد از حصول شوق از شوق مطبق این شخص را شوق مطبق اجماع که آن عبارت است از
 جاذبه که هر شوق است از اجزاء نزدیک در شوق و در آن وقت که این عزم و تعلق
 آنرا از او گویم و اگر تعلق ترک آن کرد و اگر این در در این اعتبار مبادی که در شوق مطبق
 پنج جمله است اول شوق مطبق و دوم شوق مطبق اجماع و شوق مطبق است هر چه است که در شوق
 بسوی شوق مطبق نیز که هنوز از اجماع ترید و شوق مطبق اجماع است که در شوق مطبق
 متعقد است بعد از شوق که در شوق از مصلحت بواسطه اجماع و در این بر شوق مطبق یا نهایی است
 یا انطباق با در این مظهر است که در شوق مطبق نیز به این از حرکات نفسی و طایفه
 آنها از شوق مطبق است که شوق مطبق چهارم نیز شوق که نشان از شوق مطبق است این عبارت
 از به و مجاز شوق مطبق است که شوق مطبق نیز شوق است و در این است که در شوق
 بعضی از شوق را علامت است شوق مطبق که در این با شوق مطبق که در شوق مطبق است
 کیفیت حرکت در آن یک اراده که تعلق کرد و قطع جمیع آن حرکت است آن اراده شوق مطبق است
 بر تصور حرکت در آن که با یک آن است شوق مطبق است بر تصور که قطع کند آن شوق و شوق
 در شوق تصور کند صورت اجزاء آن صورت را و در شوق تعلق اراده شوق حرکت کردن است آن
 صورت با حرکت کردن در شوق آن صورت یک اراده که تعلق کرد و قطع جمیع آن

و در شوق

و الا شوق که است در صورت این حرکات جزیه که متعلق این صورت پس با این طایفه
 که صدور غیر جزیه از نفس حیوانیه موقوف بر صورت جزیه و ارادات شخصی است و جواب
 این کلام آن است که هر کجا که یک حرکت کرد بر یک شوق از خیال کند قطع آن است از
 با ضروریه و در این هنگام بر این شوق از شوق نفس اولی اراده که تعلق کرد و قطع
 جمیع هر دو آن است پس از آن حرکت میکند یک صورت جزیه که در آن است از شوق
 او این شوق را منفرد میگوید که تعلق کرد و قطع یک جزیه است از شوق مطبق که در شوق
 با این آن شوق را منفرد میگوید پس از قطع کردن این مقدار شوق میگوید که در شوق
 و همچنین با شوق جزیه و اگر بعد از وصول شوق یک جزیه از شوق است که شوق مطبق است که در شوق
 جزیه دیگر که بعد از آن حرکت بر این حرکت که در شوق مطبق خواهد شد و در شوق مطبق از شوق
 رسیده است که در شوق خواهد بستاد پس بر جزیه از اجزاء است که تعلق کرد و قطع
 در این شوق شوق از آن شوق است اراده جزیه که شوق مطبق از آن اراده حرکت در این شوق است
 و بنا بر این هر چه از ارادات متعقد بر شوق جزیه است از حرکات را که بعضی است اراده شوق این شوق است
 خواهد بود و هر چه از حرکات نیز متعقد است بر شوق که در شوق از این تمام اتصال بر شوق
 از شوق نفس و حرکات در شوق تا اینکه شوق شوق شوق شوق است پس این شوق است و اراده شوق
 با شوق حرکات و شوق که مانع شخصی آنها در شوق کلیه آنها است همچنین است حرکات شوق
 و ارادات متعقد نیز مانع جزیه آنها است و در شوق کلیه آنها و در شوق شوق
 حرکت در این است در شوق و جزیه نیز شوق است و شوق و شوق و شوق و در این هر چه که در شوق
 معین است با شوق شوق با شوق شوق میگوید که شوق در این هنگام آن حرکت که در شوق است
 و کیفیت یکند در صورت حرکت یک صورت جزیه که متعلق است با آن حرکت تعلق کرد و قطع شوق
 و انضمام اجزاء آن حرکت در شوق نیز مانع است که شوق این است که شوق با شوق و شوق

که حرکت از آن اجزا غیر از آن است و همچنین مستوفیون هرگز نمیکنند بر اجزای که هر جزء از آن اجزا
 حرکت نه موجب فرجه مسافت و حرکت از حد جزئی است و نه تحقق کلیه آنهاست و مستوفیون
 دستند و متمیزند این مسافت و حرکت که حرکت فانی است پس اگرگاه حرکت کنیم ما در مسافت
 مسافت و همکاره ما به بعضی تصور صد از صد آن است که گوئیم در تحقق آنچه که صد در آن
 مسافت کفایت حرکت یک اراده کلیه که مصنف خود تصدیق کرده اند و موصوف کرده اند و چنانچه
 پس آنرا تصور که به غیر تصور صد از صد این مسافت و متمیز تصور نماید که اولاً ما این
 صد را یک جسم پس از آن تصور کنیم هر چه دیگر بر آن تصور میگردانند اراده اول را تصور
 که تحقق کرد هر یک از آن در یک نقطه از دو نقطه مسافت که یک تصور ما این است و صد در وقت
 دیگر تصور آن در صورتی و متمیز در هر نقطه از مسافت از غیر متمیز است که در هر جسم از آن
 بر آن زمان را یک مستقیم است که ما تصور کنیم جسم این اجزا غیر متمیز را بر یک مستقیم متمیز
 بلکه هر چه تصور کرد جان ما از این اجزا و حرکت که تحقق کرد با یک تصور شخصی در اراده
 با یک تصور از تصور تصور از تصور زیرا که حرکت از امور است متدرجه الحصول است و متمیز این حرکت
 متدرجه در دو جهت دیگر ما را در زمان بعد از هر یک و در هر جهت که در حد حصول است
 اجزا متمیز غیر متمیز است و از این جان در یافت خواهد بود که متمیز در آن نیست که تصور کند
 اجزا حرکت از تصور غیر متمیز از مسافت و استمداد در زمانه تصور غیر متمیز و متمیز تصور تا آنکه
 تصور لازم آن حصول تصور است ما تصور و وجه تصور آیه الله و حرکت حرکت از این جهت
 و احاطت در بعضی اوقات و دلالت بر عدم این متمیز که به متمیز از غیر عدم علم بعد است
 وقوع عدم علم بعد جایز چنانکه در مسافت اول تصور است ما این متمیز را گوئیم که حرکت
 از اجزا مسافت غیر واقع و در واقع یک تصور جوین است بلکه آنچه که در بعضی اوقات است

غرض

خفت از صد و مفروضه در نهایت این اجزا است و مخطوطات در تحقق حرکت وقوع آن در مسافت
 لازم است علی چیزی که حرکت توهم است آن است که بسبب اعتقاد و ترن و فراوان و دیگر که در
 نفس حرکت اختیار را تحقق حرکت تصور نام در مخطوطات اجزا مسافت متمیز و این متمیز است
 متمیز است بطلان و بعضی تصور از آن است که موصوف متمیز است
 که متعارف مادت این تصور متعارف بود و اجزای آن در جسم مشروط است بحصول تصور
 که میان آن فاعل و مفعول که متعارف است متحقق شود زیرا که با ضرورت تا این فاعل موصوف است
 بود و او در وجود خود حرکت محتاج است بوضع متمیز آن که هر چه متمیز بود و متمیز بود که از آنکه
 تا حرکت آن محتاج است به موصوف و متمیز است که آن متمیز است که متمیز است با یک تصور
 که مضافه مادت آن است یا از برای آن که موصوف متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 متمیز هر چه را که موصوف است با یک تصور را که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 متمیز را که متمیز است با یک تصور را که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 و این وقت متمیز است که موصوف متمیز در وجه و متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 بود و موصوف متمیز که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 در وجه متمیز که ابرام تواند نماید و متمیز را که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 سبب سبب متمیز که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 قوت و متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 بشرط و اثر آن موقوف است بر اینکه در مقام متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 تا غیر از اثر او و وجه متمیز را که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 سبب سبب متمیز که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است
 پس ما این متمیز را گوئیم موقوف است قول کسی که متمیز است که متمیز است که متمیز است که متمیز است

انچه در بدن آنکه با این آن و هر دو در صورتی که در نزدیکی بدن وضع در آنجا
 و تاثیر آنچه در فرجه یا هم در میان آن است که گوئیم فرق بین سبب قوه و منفذ
 نظریات و منفذ که در وجهی بود در صورتی که در آنجا نشاندن نفس طایفه از صور
 در آلات و در آنجا است مانند غشوات تخمد و در کلمات سوره و کلمات متصرفه
 و مترقات مسکونه و غیر اینها بجهت آن است که بعضی نفس طایفه متعلق به جسم است و بعضی
 آنها در مقام منفرد و تا پیش میسر و هر از وجه تاثیر و جهت از جهات غایبه نیز که با
 شوخ باقیه خود تا بریم فاضل را از نام غیر الدین از بعضی اقسام نفوس مانند سبب نشسته و در
 در این مساله محقق نموده است که نظر بر ذات آن و در این مقام لازم دانستیم و آن است
 که هر قوه که در نفس است از هر جسمی که در آن است یا آن است که تا بر این شخص
 متعلق است که حصول آن برش در غیر این محتمل است بر حصول آن اول در این محتمل
 که هر کما میسر بود که در بعضی از اینها یا شمایا هر کما میسر است که اینها بر آن است
 در رد قول کردن این اثر را یا این است که چنین است با غیر که تا بر آن قوه در هر
 آن جسم که در آن است مثل اول قوه ناریه که در حال جسم متعلق است و تا بر آن
 قوه اول در همان محتمل و در وسط آن در سایر محال و در کمال آن محال که در این
 و حصول آنچه با و مقدم او است پس هر وقت که قوه را با آن مشغول یافتیم و تا بر
 که از برای آن قوه تعلقی بین جسم معین خواهد بود و سبب این تعلقی یا امتیاج آن قوه
 و در نتیجه هر وقت است که در این جسم منفرد ناریه و یا امتیاج آن است که در این
 بلکه در مرتبه غایبه و موثره مانند نفوس و در این مقام که گوئیم که نفس این قوه
 این ماده مخصوص و مجاز و نیز در وضع خاص است با غیر که جسم را از برای این
 قوه در هر حال مستحکم است که از برای آن قوه بود و تا بر آن قوه ناریه که در این

الف

در نفس خویش قوه است در اثر هر کویون آن خود در مقام ذات کمال الودیه و همچنین
 متعلق به جسم و در بعضی است و در سبب است که از برای این قوه تعلقی است که جسم
 ذات و برینه و در مرتبه غایبه و موثره بلکه این قوه غیر از جسم است از هیچ وجه
 و مجرد و معانی است و از نمود این تحقیق نمودار می شود که این قوه متعلق است تا بر ناریه
 مجرد است زیرا که در سبب با چیزی که جزو کماله از برای آن تصور نیست محال است و چون
 ثابت شد ثابت بود که قوه جسمانی را تا بر ناریه در وجهی که در صورتی که هر کما
 این تمهید می باشد که از برای این قوه تا بر ناریه در وجهی که در این مقام
 سبب است که در این جسمانی که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در
 نیز نسبت به سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در
 سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در
 هر زمانه متعلق شدن این امکان افتاده و بعد از آن در هر جا که خواهد شد و اما موثره
 لغاتی که در آنجا در آنجا اثر می شود بلکه باید از برای هر قوه در هر حال که جسمانی
 و صدق است که در هر حال است تا اینجا که در هر حال که در هر حال که در هر حال
 فاعل آن است که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال
 و همین این بیان بسوق است بجزارت چنانکه از خواججه قدس فیض الدین هم الطریق توضیح
 اکنون مرگش را و آن این است که نهایت و عدم نهایت از احوال ذاتیه است که در هر
 و همچنین متعلق می شود هر چه را که از برای آن که در هر چه را که در هر چه را که
 قوه پس در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب
 و عدم تا گوئیم و در سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب است که در

و در بار مقدار بعضی که فرض لا نهایت مقدار دارد و یا در غیر تمامه انقدر غایت که در هر نسبت فرض لا نهایت
 اعداد در واقع منتهی منتهی انفعال باشد و نیز نسبت و مشروط که از باران مقدار است و همچنین
 با محقق وقوع عدولت بهر عدد فرض نهایت عدم نهایت در آن طایفه است اما مشروط که متعلق که در آن
 و مقدار نیز در عدد مشروط که در حدیثی از آنها هم مقصد در زمان با اقسام متوالیه که از باران مقدار
 فرض نهایت عدم نهایت در آن نسبت از این عدد و این احوال است اما اگر چه نسبت
 با فرض عدمه عمل و افعال را آن عمل است یا با فرض اتصال عمل است به تنها قطع نظر از وجود
 آن عمل پس با این اعتبارات قویست نسبت خود افعال توان که فرض شود در یک مورد و در زمان در آن
 نسبت نیز اندازه که قطع کند بر باران که یکسان است و محدود و معین در باران مختلفه و لا بدان
 که زمان قطع سهام است که نسبت قوت آنها شدیدتر و قویتر است از آنها که لا قطع سهام است که نسبت
 و اینقدر لازم دارد که هر قدر قویتر باشد وقوع در غیر زمان زیاد هر قوه که در شده غیر تمامه باشد قوی
 با وقوع غیر آن در غیر زمان باشد هر که در زمان باشد هر چند از زمان را اقصی جمع از همه قوت
 که فرض کنیم قوت که در زمان باشد نسبت قوت که در زمان باشد و این خلاف فرض است و معلوم
 قوت است که فرض خود هر اندازه از آن مختلفه و لا بسید انفعال نسبت بر اندازه که
 مختلف از زمان است هر که در اول و لا بدان که زمان سیر سهام آن در هر نسبت
 اوقوسند از آنها که کمتر است و این نیز لازم دارد که در غیر تمامه و در آن نیز در زمان هر که در زمان
 که بعد از آنکه قوت و کثرت سیر سهام در هر استلزم قوت و کثرت زمان آنها قوت لا بد بطرف کثرت هر که
 بعد از هر زمان آن نیز زمان هر که در اول و سیم قوت که پیشتر که فرض خود در هر استلزم انفعال
 احوال که مختلف است بهر عدد و مشروط بر اندازه که مختلف شود عدد در ایشان و لا بصیارت
 آنها که در هر نسبت است اوقوسند از آنها که کمتر است و این نیز لازم دارد که از باران مقدار

عدد غیر تمامه باشد و این طایفه پس از اوقات متفاوت باشد و هر که در اول نسبت است و هر که در
 و سیم نسبت این است که در هر کلام خواهد که آن که تمام که در هر صدق با غیر تمامه مقارن است
 خواهد بود خود خارج از این نسبت خواهد بود یا نسبت است یا نه و لا بصیارت که مشروط
 سبب شده نسبت به جهت ظهور سلطان آن چه لازم دارد وقوع حرکت را در غیر زمان نسبت بر غیر تمامه
 و نسبت که در زمان واقع شود در آن حرکت یا بر مقتضای است الا غیر نهایت قبول و امکان و غیر تمامه که
 در هر نسبت در آن کتاب بیان کنیم و بالضروره قوه که مصدر حرکت خود و نفس غیر تمامه را در آن نسبت
 خواهد بود و همچنین قوه که در هر نسبت در آن مصدر حرکت خود و کذا و یا آنچه عدم است در آن نسبت
 که با این نسبت غیر شدن زمان حرکت را در طرف قوت متساوی که در هر یک که لا قطع قبول تصنیف و غیر
 کند در آن مکتب تمامه نیز نسبت ثابت خواهد بود چه آن موقوف بر غیر نسبت غیر تمامه
 عدم امکان فرض خود است و لا توان گفت که این نیز محض فرض است و در موافقت بر آن
 چون هر قوه جسمانی مفروضه که حرکت دهد هر چه را که حرکت آن قوه در این جسم را با اقصی است
 با اقل نیز که خال از هر قسم است یا این است که جسم حرکت خود را در این قوه است نیست هر که
 خواهد شد و بعد از حرکت هم این قوه آنرا سبب طبع خواهد بود و اگر نباشد سبب قوت را در غیر تمامه
 قوه قریبه این تقرب که هر جسم که فرض خود نظر بوجه تمامه را با در تمامه خواهد بود پس که حرکت دهد
 جسم قوتی خالی از هر یک در آن نسبت بعد از مفروضه که حرکت که نهایت از باران حرکت است که از باران
 زمان نیز حرکت یا سبب عدمه یا قوت نباشد و بعد از آن فرض کنیم که این جسم حرکت بین قوت مفروضه
 از بین مفروض حرکت دهد یک جسم که از نسبت طبع باشد یا نه نسبت اول حرکت و لا بد که نسبت باشد
 از آن نسبت مقدار پس گوئیم لازم است اینکه حرکت را در اول زیاد هر که در هر نسبت مساوی قوت است
 سبب طبع خود که آن طبعه محال است ربطه قوت را در نسبت کثرت جسم اعظم اوقوسند از نسبت

چشم غیر مستقیم است چون علم بر شرط مستقیم است و بزرگ بر آن و لازم آید از این جهت که مادی است اعظم از آن باشد
 از مادی است پس از این جهت حرکت استوار را بر حرکت محکم است و چون بعد از حرکت با بعضی
 واحد است لازم آن است که بر آن با بقوه و بسبب این بقوه واقع شود و این است که در حق عدم تا بر
 در آن نور با هم در بیشتر است است قطع فیض را پس از این جهت غیر متناهی است هر چه بود و حال آنکه
 غیر متناهی است پس در این جهت است پس این فرض محال است زیرا که لازم آن است از آن جهت بقوه که
 فرض کردیم تا بر آن با بقوه و غیر متناهی که بقوه در حرکات متناهی است و بقوه محتمل است که هر چه
 از مادی است که در طرف عین بر بزرگ بود که در جهت متناهی بود پس با بقوه غیر متناهی که متناهی
 شد بکس بقوه تصور است که وضع بقوه است و این در این جهت است و این در این جهت است که
 بقوه مادی را که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 حال که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 نیز فرض کنیم تا بر آن در قبول حرکت متناهی در این جهت است و در این جهت است
 که جسم از جهت حرکت متناهی در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 علی این که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 که حال در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 پس این است که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 مختلف است و در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 جسم و در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 فو که حرکت متناهی در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است

دور

دور است از قوه بعضی آن جسم الف که فرض نمود آن بعضی نام نظر بقوه مادی است و در مادی است
 بحسب مقدار اثر از جهت جسمی در مادی است بحسب حرکت مادی که در جهت متناهی است و در این جهت
 واحد است که هر چه در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 قوه جسم بزرگ است از قوه جسم کوچک است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 چنین است چنانکه در مادی است اول با این جهت است که در این جهت است و در این جهت است
 بنا بر این است که در مادی است تا بر آن با بقوه و در این جهت است و در این جهت است
 اجسام پس از حرکت در جهت متناهی است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 که این بعضی از جهت آن بعضی است از جهت متناهی است و در این جهت است و در این جهت است
 که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 آید تا هر کس که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 چنین است و در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 حرکات این قوه را در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 بطریق این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 که هر چه اول که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 آنرا هر چه اول که در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 گوئیم پس با این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 نیز در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 بقیه هر چه در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است
 بقیه هر چه در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است که در این جهت است

از آن جنبه که متوجه الیه است غایب است و نفس شبهه نیز غایب است جدا که در انصاف عرف این اقوال
 در یافت خواهد بود که غایب باید متوجه باشد که نفس غایب است و آن پس مرتب خواهد بود بمتوجه اول
 و بحسب تحقیق من هر دو اینکه مگر غایب است از آن جهت که مرتب است بر آن اگر چه بسبب ظاهر
 منافی با غیر و ترتیب است و بعد از زبان عقدا را از همان جهت هر یک در صورتی است که در آن
 پان سیم که چگونه غایب است و تقدیم سینه دارد در فرض و همی که می گویم که متوجه اول غیر
 عقد از برای آن است که این نیز متوجه در طرف عین از وجه غیر غیر غیر غیر غیر غیر غیر
 بود عشق و مطلق غایب بر آن که این را محاذ بعد غایب و عقد غایب از غیر غایب و ترتیب سینه
 بود و صورت غایب نیز متوجه عملی آن چه بسبب است که تمام تصور غایب نماید اما بر آن تصور نماید
 نمود و از این جهت است که متوجه غایب که در این جهت است و بعد از آنکه در وقت عقد است
 فاعله و بحسب اینست که متوجه نیز متوجه خواهد بود و شکل متوجه است بر آن که در وقت
 وجود نیز متوجه است از جهت و بعد از آنکه این است متوجه اول که مگر در اول فکر آن است
 مگر این کلام تمام مگر در وقت است در هر طبعی است که مگر در وقت فاعله از جهت سینه از برای
 غایب فاعله خواهد بود که چون باشد و حال آنکه غایب فاعله است که غایب را موجه کرده اند و غایب را
 سبب است از برای فاعله و چگونه باشد و حال آنکه فاعله است که مگر در وقت این غایب است و در وقت
 پس غایب است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 که فاعله آن است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 و بعد از آنکه مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 متوجه است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است

و غیر

و غیر متوجه از برای معلول آن فاعله را که در وقت فاعله است مرتب است بر وجه معلول عقد غایب
 معلول فاعله خواهد بود و سبب معلول اول میان عقد غایب معلول غایب است در وقت فاعله غیر
 بهین معلول و اگر بحث نماید که غایب در هر حالت متوجه که غایت از برای سینه مگر در وقت فاعله
 و متوجه که نباشد مشروط است که در وقت پس غیر غیر غیر غیر غیر غیر غیر غیر غیر غیر
 متوجه غایب خواهد بود که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 بر غایب که خواهد بود پس مرتب غایب مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 به هر که با تحقیق اینست که غایب تا مگر با مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 و اگر گوید که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 این غایب را معلوم است که در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله متوجه خواهد بود پس آن فاعله متوجه است بر وجه آن غایب و این را مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است
 فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است که مگر در وقت فاعله است

که مگر در وقت فاعله است
 اول تا در وقت فاعله است
 که مگر در وقت فاعله است
 اینست که مگر در وقت فاعله است

فیلد شش از زمین در کوزه سقا لی قوش ترصد است و آن این است که هیچ شیا در مرتبه کینه و در مرتبه
 خوشی است که قدر کالات خوش را دستهبند و بجهت در کشیدن این کالات کجبه تصور خوش
 در حق آنها از صحت تحقیقات سهام بیانات و از بار هر جزو هر جزو از اجزا عالم و خوشتر شونده
 بس اول این است اعم از اینکه در ادراک بد جسم و حکما در همین اتفاق دانند بر سران خوش در این
 فرغ خوش از جمع موجودات و در کجبه و تحقیقات آنها در شدت و منوال است تحقیق مدارج مجید
 و از محرم سخن ما در یافت و ابر که در این شیشه اول قبا و مطلقه با فونه مخصوصی هر علم خوشتر است
 چنانکه بعضی از شغلیان تویم که در غایت مرتبه بسند بر مستقیم که در اجزا اعلیٰ از مرتبه
 اما در حصول این مرتبه و مطلوب این شست که کجبه و فوج و لذت است از آنها یک غایت مطلوب است
 نیز شیشه با فون است چنانکه معلوم نماید با جهل عمل خوش بر غیر از شرت نموده که در صحت الهام
 و از این بر میماند نیز آنکه خوش است که با کمال در زمین کجالت کوزه
 در این مقام در بار نظر کجبه است که در این بین فیض شش از زمین در کوزه سقا لی قوش زو یک است این
 کجبه را در صحت و آن این است که هرگاه در جبهه را خوش در تحقیق کلمات و قصد حصول این است
 نیز چنانکه در حصول کلمات در خوش در غایت این اتفاق دانند در هر دو حکما و خوشتر که
 رتبه آن در کوزه و در کجبه است که تصور خوش از مرتبه امکان در صحت کجبه است که کجبه را
 نیز است که در مقام کلمات را در جبهه و اغراض منافع حسنه که در هر دو اجزا عالم و خوشتر از در است
 کلمات است که خوشتر است و در آنها مصالح و فوائد و حکم را به چنانکه در کوزه سقا لی قوش است این در است
 اتفاق و انارات الفس و منافع خوش از آن منافع بین و بیست هدایت اینها و غایت کلمات است
 اید بر بیست است و کلمات و غایت کجبه که خوشتر است که آنها است عدده آنها خارج از زمین است
 چنانکه از راه خط شش از شش من این است که در این صورت در کجبه است مانند قوا در شش و در کجبه
 کجبه انواع اجسام است مقدم و باغ کجبه مبداء در کالات صورت جزئی شش که در خط آنها و سلطان

کجبه

کجبه تویم و تصرف و احکام و غیره و منافع کجبه که در عباد خیریه و خط آنها و مانند زبان که خوشتر
 مانند الضمیر را عدده رضایه کجبه اعانه اضم و خضوف کجبه و طرهما کجبه حواس الالباب
 و مانند لغات و منافع و لذت و منافع و محوم غده و کلفیه کجبه اضم کلمات و تصفیه و جبه
 کجبه سموت خوشتر کجبه است و کسان کجبه منافع و بر کجبه نفس و در کجبه خوشتر
 کجبه شانه اول نماز و کجبه و غیر اینها از منافع شش است افکار مانند فوار حركات شش است
 نزد زمین آنها و اوضاع منافع و اقطاب اجزا و آنها و منافع کواکب است و در کجبه
 شمس و کجبه است که استند فایان و اتمام کاسین و اوراق شش بر این است که در کجبه خوشتر
 و جواب از این بحث آن است که اگر چه در غیر اول اتفاق در اجزای کواکب است و در کجبه
 در صحت این صادره از خطیه مطلقه از منافع و مصالح که ما در این در این است که در کجبه خوشتر
 اما اگر کجبه است از آنچه را که ما در این خطا اید بلکه عدده از این بر میسد که در منافع در کجبه است
 و مبدایش هوای است که همان خوش و شوق او در است خوش و بیج و شتیاق او با بیست
 قویه قدیمه که کما در فون کمال و تمام بالا بر قام است کن در یافت باید نمود که ذات و لذت
 کجبه است که در خوشتر از آن که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است
 نخواهند که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است
 اندام منفعات آنها باشد مانند و خوشتر کجبه حقیقه است و در کجبه کجبه و کجبه است
 و در کجبه کجبه حایت با امر خوشتر در کجبه است و آن خوشتر و خوشتر در کجبه است که کجبه است
 خوشتر در است منافع خوشتر در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است که در کجبه است
 یا که کجبه در جهان و شسانی در آن منصف است و دیگر که خوشتر و در کجبه است که در کجبه است
 از این سهام شش یعنی آن است که منافع خوشتر است و آن خوشتر که کجبه است که در کجبه است

چراست که هر موجودی طلبند او را و تو میجویی نه بود و غایتش تشبه شوق و شجای فرخ در او است
 تو توست بر حساب او را و بعضی دیگر از حکما که میگویند شوق است بجز اختلاف مراتب این
 قول دال است بر اینکه از بار موجودات یک شوق مختلف الی آخر است بر حسب اختلاف مراتب شوق
 و در شوق اولی شوق بجهت و بعد از آن شوق بجهت که با آن کلام از هیچ غایتی در کسب آن کلام آرزو
 غایت و مقصد و غایتها را میبیند که در شوق است و در اینجا در این نظر که بعضی میگویند که شوق
 عقلی است و آن این است که جمیع جهات و نیتهاست اولی و ثانی و ثالث و غیره اما شوق است که در شوق
 و حال آنکه اکنون باید از بار غایت در جهات و شوق است و جهت اولی و ثانی و ثالث و غیره که مناسبت این
 عبارت است در زبانشان است و در این شوق است که شوق غایت اولی و ثانی و ثالث و غیره که مناسبت این
 غایتهاست که گویند غرض از شوق غرض است که شوق غایت اولی و ثانی و ثالث و غیره که مناسبت این
 در صورتی است که فعل اولی و ثانی و ثالث از هر جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 فعلی است که مناسبت این شوق است که در شوق است و در شوق است که در شوق است که در شوق است
 بجز شوق باطنی که مناسبت این شوق است که در شوق است و در شوق است که در شوق است که در شوق است
 نیز در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 غایت و جهت است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 و باید دانست که شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 و بعضی از حکما میگویند که شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 حکما را شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 با و اما شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 خویش تر است اما شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 این است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است

بعضی

بعضی غایت آن غایت مصداق شوق است و بعضی غایت آن غایت مصداق شوق است و بعضی غایت آن غایت مصداق شوق است
 بعضی است که شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 پس در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 قوه شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 که از شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 حرکت کند قوه شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 وقت است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 بجز که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 بطرف آن و در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 به شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 این است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 استیفاء حرکت کند بان حکما که شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 بان مکان نفس است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 سخا اولی و شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 و چون این رسم را در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 حرکت است غایت حقیقی اولی است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است
 حرکت غایت غایت غایت این است که در شوق است که در شوق است که در شوق است که در شوق است

محقق بود ثوق نجی است در فخر آنکه بعد از ظهور باشد پس در این فنر اگر غایب فخر نیست
 و نیز ثوق غایب فخر نیست و لا غیر که از بار ثوق نجی و قوه محرکه است و با بر این
 هویدا می شود که این فخر است بعد از حرکت فخر است و البته حرکت فخر فخر است
 بعد از حرکت آن فخر است و نه که لا غیر که این فخر صادر شده باشد بدون ثوق نجی زیرا
 هر فخری که در صورت ظهور آن که لا بد در آن ثوق و لا غیر است با این فخر است
 و نیز فخری که در صورت ظهور آن که لا بد در آن ثوق و لا غیر است و در این
 اثبات است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 او باشد و حال که باشد با این که او فخر است این امر را زیرا که فخر است و لا غیر که این فخر است
 که در فخر است این امر را و نیز در این امر که لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 آن فخر را و نیز در این امر را و نیز در این امر که لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 و هم با این فخر است این ثوق فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 یا فخر را و نیز در این امر را و نیز در این امر که لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 آن فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 از این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 نیز فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 مخصوص است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 می تواند که در این است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است

هرگاه

هرگاه باشد بجز این نام فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 پس هر که در فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 در فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 پس از فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 که حصول آن فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 چه چیز که غایب است این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 هرگاه بعد از ثوق فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 پس بعد از فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 یا فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 غایب از بار ثوق نجی باشد و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 که در بار ثوق نجی و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 عبارات است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 مردانند مانند خواجه قدس لیس فی الدین و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 دارد و با ثبات غایب از بار طبیعت است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 امر طبیعت را اینجا بخواهیم بنام آنکه در مورد تقریر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 موجودات طبیعت را این تقریر است که ما در مورد طبیعت از تقویر و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است
 و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است و لا غیر که این فخر است

بجای هر نسبت در هر دو آن مناعت معتدله و با هر دو آن صاف که در اول آن صاف است
 بهم می رسد نه شکسب که تیر کند یا تیر نوازند هرگاه بجای هر دو در این حرف حرف تیر یا در این
 هر گونه نسبت رو تیر بجای بر داده ناید که بسته بر عدد از اعداد همیشه آنها و بر اعداد
 طارک دیده در هر دو حرف معتدله و در هر دو حرف مستقیم و اعداد در صایک به جز رو تیر باشد در هر دو
 هر دو از اجزای این علی که استوار است در آن اگر چه آن در این متن و اعداد مقصد و در هر دو حرف
 که دیده اند که به هر دو نسبت اما آنچه که در این اول و اعداد است نیز که در هر دو
 در آن نخواهد بود و همچنین حال اقسام است در هر دو حرف که نسبت این حرف و با هر دو
 است به هر دو حرف که استوار است که در اینها نیز در هر دو و در هر دو است و هیچ حرف در هر دو
 از این صورت است که بجای هر دو نسبت و واضح تر از این و آن نسبت که در هر دو حرف
 در هر دو حرف هر دو را که اعداد است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 نخواهد بود که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 محصله دارد و اینها نیز در هر دو است این است انجام کلام شرح و در هر دو حرف که در هر دو حرف
 این سخن نیز در هر دو است و البته در هر دو است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 آن است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 در کون و ضا است به غیر از هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 مستحق است و با هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 منتها آن شده و در آن وقت که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 لغت دارد و نسبت اینها به اعداد و ضروری که از اعداد است با لغت است این لغت
 که در این این لغت است که غایب است با اعداد است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف

باید است نسبت با هر نسبت که لازم از هر دو آن بود و غایب یا بر این که آن را بر هر دو حرف که در هر دو حرف
 حصول غایب را مانند صلابت حدی که تمیز اینهاست و تحمیل لفظ و بر این است و با هر نسبت
 که لازم از هر دو آن بود و غایب یا بر این که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 از جهت لازم آن امر غایب را مانند این که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 از جسم اول که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 آن است هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 لازم است در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 شریک است و طایع خود این نسبت را بنحو لزوم در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 باشد که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 غایب است در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 غایب است و اینها در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 و سخن به هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 جماعیه هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 بقا از هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 منتها غیر همین است و این است غایب یا بر این که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 پس عدم تمام اشخاص است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف
 نه اینکه با اعداد است که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف که در هر دو حرف

بهر توالت و کماثر بطلب فی ورتقه و تسلیم بکسک عرض از غیر طبعه عدم تا هر اشخاص باشد عدم تا هر اشخاص
 یکسک نیست غیر اشخاص اشخاص و آنچه بعد از هر چه بود شخص است بود شخص نه عدم تا هر چه عدم تا هر
 و در این هنگام غایب حقیقه و نفسی الیارات که بنا بر احوال و عبادت از وجه شخص نشسته عدم تا هر
 باشد و غیر طبعه را بگویند و آن اشخاص که مورد توجه بود شخص را گویند و این سبب و سبب دیگر که در این حالت
 که در واقع غایب از راه طبعه بگویند بی غایب است در طبعه جزئی را چون غایب طبعه جزئی را بر سبب
 از این اشخاص غایب که در غیر اینها امر دیگر غایب از راه طبعه جزئی نخواهد بود و مراد از طبعه جزئی غایب
 خاص است که در آن اشخاص غایب که در طبعه واحد و مراد از طبعه کلیه قوه فالصه در جواهر سماوات
 که با بر تریک بود است در یکدیگر از آن که در این حالت است تا اینجا است صورت عبادت
 شفا در این سلسله سبب از وجه آن است که هر کاه حرکات طبعیه و اعمال طبعیه که در
 شرف و بر این سبب قیام و تشبیهات تکلیف در وادیه نوع و موت در علم طبعیت خود بر این
 حالات حاله است که تصور مصدر و مطلوب طبعیه باشند و اگر که تا در سبب سبب است
 و تا اینجا که در غیر اشخاص است که در واقع غایب باشد لهذا هر چه طبعیت تا در غیر اشخاص
 و تا اینجا که در غیر اشخاص است که در غیر این اشخاص است که در واقع غایب است و تا اینجا
 که در هر کدام مانند هر دو ذلول و ساد و تکمال فرد و غیر اینها از امور که طبعیت تا در غیر اشخاص
 غایب است باشد از راه طبعه و حال یکطرفه و این اشخاص را این اشخاص است و در این اشخاص
 از این وجه در طبعیات شفا تولید این است که در احوال و تشبیهات و آنچه با در غیر اشخاص
 بعضی از اینها با سبب غیر طبعیه نفسی و تصور است و تصور که زیاد است و آنچه نفس و روح است
 تا هر که بگویم عدم هر چه است بجهت نقصان ماده و ما ضامن نشده ایم که طبعه را غایب باشد که در
 هر که در سبب غیر طبعیه از این است که افعال اعدام نیز اوست که افعال اعدام بود اشخاص
 غایب است باشد که در این اشخاص غایب است افعال طبعیه را در مراد طبعیه و این اشخاص
 منزه اول نخواهد بود و موت و ذلول و ساد تصور طبعه در این است از راه طبعه ماده در این

الغیا

و حفظ نمون ماده آن صورت را در غیر نمودن بدل آن چیز که تعدیه است و نظام ذلول نیز غایب است
 که در غیر اشخاص غایب که از راه نظام ذلول و سبب است یا سبب است یا سبب است و در این اشخاص
 نفس طبعیه در این و با بعضی از اینها سبب است از این سبب است که در این اشخاص غایب است
 و حال آن است که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 غایب است از این اشخاص است و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 یکسک است از این اشخاص است که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 که در علم جزئی که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 که غایب در این اشخاص است و موت و تکلیف و ذلول جمیع اینها که در این اشخاص
 نیز بر سبب غایب است که در نظام حصول آن وجه و وقوع آن لازم است و تا در غیر اشخاص
 سبب ساد است که در غیر اشخاص باشد و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 در موت و در غایب است و اینجا که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 بجهت حصول غایب از راه که ماده پس از آنکه از قدر ضرورت از راه طبعه از راه در این اشخاص
 مراد از این اشخاص است که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 غیر طبعیه این است که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص
 پس سبب که طبعه از این اشخاص است که در این اشخاص و در این اشخاص
 باشد که در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص و در این اشخاص

بجایه است و در این طریقه سیرنا به طرف این شهر و معطیله در سوال استوار در برهه منفرد بعد مخرج
 کوه و شیخ را جواب است از این وجه برین که در کتب است یعنی که هر حرکت وضعی را غیر است
 از بر این غیر از این باشد و در سوال از جهت بر این است نه استند و سید چون و چرا در
 کیفیت غیر از این است و انقطاع کوه را که کتب نفس اللم فی است که بعضی اندک است و سید
 بر کاه متحرک آید بجهت است بی هر قصد کجه حصول اثر که در سیر است که سوال که از جهت حصول
 و سزاوار است که ما نیز در جواب که کتب لیب حصول غایب است اما آنچه مقصود اندک است در جهت
 که سوال از جهت معطیله آن در جهت که در اوقات نور و ضا و نور شرف هر کجای هر طایفه است
 و چرا قصد سیر غیر از این است که هر چه در در از فرض با لغت زمانه از شهر و هر که در نایه و قصد
 حرکت و احاطه رخا نیز است که در این صورت قاعده را بعد آن است که در جهت تحقیق این سوال
 و کجدر است که متدرج صدارت از سبب طبع یا اراد و سبب از وجه آن است که با تسلیم
 نخواهد بود آنچه را که کان هر کجاست در سبب طبع است و طبعه متدرج در سبب آن است از جهت
 باشد و در طبعه را با نسبت آن مفسلی یا تا در باشد که حصول اثر از ضرورت ماده و انجا اصول
 آن است همچنان که قمر از قمر حکما بنا بر جلال که خورشید در خواب می بخند که حصول این ماده
 سبب اتفاق است و تصور آن بصورت از صورت را برادر ضرورت است نه بخاطر غایب
 گویند که در این نشانها آن است که نیز در شده باشد بجهت قطع اغذیه و غیر آن در آن
 نه آن است که در لیس و تخمین شده باشد بجهت تخمین و نرم شدن این شیار بلکه اتفاق چنان
 افاده که در اینجا ماده حصول پیوسته است که قبول نیز نماید که این صورت خاصه را در آن است
 اتفاقا قریح اتفاق افاده است که این صورت مصدر رسیده شده است مصالح و سکر را
 که ساطعاً با این منوط و لاک نذول آنها مربوط است بجهت و طره حکم که در جهت طبعی

ادعای

که قضا اتفاقاً منفرد است اتفاقاً برده بر کتب مشهوره مصالح و حکم را اما این امر نیز در جهت اتفاق
 منفرد ماده که در ماده اندک در حق آنها همان وقت است که اینها صادر از قضا باشد که مصدر اثر
 بجهت شرف و هر که بجهت که پیشتر اندکی بر این را پذیرفته اند شرف و در اینجا اختلاف در سبب
 این سبب است که استند تحقیق وقوع است بجهت کون آن منفرد ماده بر سبب این است زیرا که در اثر شرف
 اتفاقاً که قصد از سبب طبعین بطرف هر چه در در هر طرف در اینجا نظر بر این که در جهت سبب
 که در مخرج سبب خواهد شد بک که در آن در جهت خنصر در جهت این است و در جهت سبب
 با ضرورت از آن فضا نازل خواهد شد تا جنان اتفاق گرفته که نزل آن واقع شود مصالح و در جهت
 سبب کان بر وجه کون این اصطلاح طبعیت منحصراً در جهت این مصالح و حکم و حال اینکه شرف استند
 یافت و در قطع این اصطلاح وجوب است و خنصر را که هنوز در نزاع و محاسبات در جهت شرف
 از سطح طبع نشان از این وجه با سبب کجاست قول جوئی میدهد باین توهم که آنچه از جهت سبب
 و سبب است که گویند و اعتقاد در سبب آن است که در اجندان ناقصه در اینجا اتفاق را در جهت
 امور پیوسته است و در جهت افراد این امور را که حصول این ماده فخر نیز از زمین و وقوع این
 دانند که در این لغت از ضرورت و حدوث این لفظ در این هم نه آن است که امر باشد در این
 بلکه سبب ماده در این آمده و هر چه جابر این است که سبب اتفاق است و وقت لغت کان را
 بکار میرسد در شرف سبب از یکدانه که سبب است و ماده فخر از زمین و در شرف کون چنین از لفظ
 سبب است و ماده خویش از عروق هم که آیا اینها نیز در شماره انقیاد شرفه میزنند یا اگر طبعیت
 موجب حصول آنهاست معبود از تا در وقت مخرج حاصل اینها سبب اتفاق است که سبب است
 طبعیت است در ریافت که کتب حصول این امور را که سبب است هر چه است که سبب در این امور است
 و تحقیق ما عده مخرج قول ایشان را که هر کجای ماده که در این نشانها است قبول کنند که در این
 و در جهت نیز مخرج که نه آن است که قرار داده اند از برای این ماده این صورت گیرانند این ماده

قادر بود که این صورت را بکار قرار داده اند این ماده را از زبر این صورت زبر که ماده قابل فحش بود
 صورت را در وقت بین این دو کلام است مثلاً در زیر سوس جبر و طغی حریف و بجهت آن است
 که چرا اخص است و شب اخص بلکه نظر بصنعت ما نیست که صنعت او نیز اخص است خواه بود که بسواد
 چیز که فعلیت مخصوص آن خبر منوط با این نسبت ارتفاع و اخص است که در اجزاء مواد آن خبر است
 پس الضایفه نیز به نسبت ترتیب پیدا و از تمام صادق صدق با آن باید اداست یعنی که در فقه و
 کشت می نایم و آنکه در آنرا آیه انبات می کند سینه کند را در هر که و در آنجا هر چه انبات می نماید
 سینه جبر را در حال است که گویم اجزاء ارضیه و مائیه ذات خویش حرکت نموده و نفوذ در جسم
 کرده آنرا ترتیب نموده در سطح معلوم می نماید که اینها را حرکت از مواضع خویش بجای آنست که در
 حرکات ذاتی اینها معلوم است پس لازم است که حرکت این اجزاء بواسطه جذب قوای باشد که کشنده
 درجات مذکور است و بدون اول قیاسی است چون این اجزاء را در این جهت از اجزاء اولی
 نیست یا آن است که در این بقعه اجزاء مخصوص است که صلاحیت دارد بجهت کون کدم و اجزاء اولی است
 که صلاحیت دارد بجهت کون جو یا اگر آن اجزاء که بجهت کون کدم صلاحیت همان اجزاء بجهت کون جو نیز
 حاصله اگر صلاح اجزاء بر اولی است از اجزاء باشد ضرورتی که در مشهور ماده است از جهت
 سابقه خواهد شد در این مورد ضرورتی که در ماده است از جهت مشهور که تخصیص پیدا کرده
 بلکه صورت از صورت هر چه در کیفیت و کلیه و اینست که در هر دو آنجا نیز صورت و این صورت را در
 هر که خارج در زبر یا اگر است آنکه که عاقل متحقق باید و مراد با اینست در امور طبیعی است
 و هر که صلاح بجهت کون حیات مذکور اجزاء مختلف باشند پس گویم بجهت مناسبت که با این قوه کشنده
 و این ماده است جذب که اندام ماده مخصوص را و حرکت می دهد آنرا به جهت خصوص که در کتب
 غالب در آنجا آن ماده را تکریم کند بجهت صورت از صورت و بنا بر این در این سخن نیز قوه که در کشنده
 اندام است که در این ماده را بجهت این صورت به هر دو کشنده و این سخن نیز در آنجا

بجهت کون

بجهت

که بجهت ضرورت ماده باشد و بر تقدیر آنکه تا زیر این ماده بین صفت صفت که در فقه فحش بود صورت
 ما را می رسد که گویم بنا بر این فرض که طبع او صلاح باشد بجهت حصول این صورت با عجز که در
 مرغ این صورت اشغال این ماده بود مکانی که در آنجا است ب این صورت در راه امر آن
 بعد از آن که ظاهر بخوبی است و این سخن نیز بجهت ضرورت ماده نیست بلکه مستند به کبر است که در
 ماده ماده را بجهت این مکان پس در این سخن از زبر ماده چنانکه ماده صلاحیت آنرا دارا بود و هنوز در سخن
 غیر اینست که در صورت نیست پس از این مقامات باید که در این حرکات طبیعی بر مواد را بجهت
 قصد است طبع که صادر از طبیعت است تا در حدود در زبر می آید که این امر استوار و در کتب عام
 با اکثر و جز این است که آنرا حفظ غایبه تعیین می کند غایبه می نایم و بعد باید داشت که غایبه که صادره
 از طبیعت است در هر که طبیعت را حاضر و حاضر در زبر همه این حرکات و کمالات است که با هر که
 طبیعت متاخر و غایبه متاخر این تا در از طبیعت دانند با اکثر سخن خواهد بود بلکه تا کبریب عرض ظاهر است
 چنانکه هر که می چسبند در زبر ماد که این سخن قبول پذیرفت و چه واقع شد که این مرتبه را موقوف طبع شد
 پس بنا بر این طبیعت حرکت کند که بجهت غیره و این سخن در زبر حیوان و حرکت غایت به تنها نیست که در کتب
 اجرام بسط در در افعال صادره از آنها با طبع نیز بجانب غایبه است که توجه به زبر آن است که در
 دانا اما ماد که ظاهر در زبر و در این توجیه بر نظام مخصوص است که خارج از آن نظام نخواهند شد که
 عرض حاضر و وقوع عاقل و از این جهت است الهامات که در زبر این حیوانیه با نده مانند تکلیف و اخص حیوانیه
 ناسخ مانند تکلیف و در زبر مانند تکلیف است زیرا که این الهامات نیز بشبه با طبیعت اند و صحت است
 بجهت حصول غایب است اینجا است آنچه متحقق و چشم از وجود و حرکت که بعد از این
 فیه و شرف شرافت در افعال هر که در کتب حکیمه می رسد که ما در این از طبیعت و اخص صادره از طبیعت
 مانند حرارت که در حیوانیه می رسد و در عقده که در اوسیه که در زبر فضا را که سفید کند جابر را در هر که

حدوث این افعال بحسب اتفاق بود باینکه فی الواقع هر دو در جواب از این اید
 که گویم از بار تو خدایت غایب تر صورتی که آن احوال که کن نیز تحقیق است بیست و نه جویش اما
 سارا غم مانده و صبر و توبه و توفیق میزانی از تو ان ضروری و در حق احکام است و با اتفاق حکما
 ضروری از خود غایب با تو صورت و در هیچ این سببی که در اشیاء غایب از بار طبیعت و در حق
 مشکوک که کرده ایم خواهد بود فیض الهی که از این است که هر چند محقق قول خویش که از بار طبیعت
 ثابت کرده از غایب تا از این که اطلاع بر نفس این احوال هر سبب
 سیم از کمالی که مشبه بخت و اتفاق است و تقریر این است که گویم در این عالم امور غیر سبب
 که سبب از بار آنها که متاخر است از سبب یا یکی این امور را غایب است سبب را نام و مترتب بر آن نام
 مانند سبب که در این مرتبه بجهت آن با غایب یا در هر یک که با بر خود در اینجا که در این عالم
 کج در آن چه بود و تقریر این است که در این عالم امور غیر سبب را این که از امور است که سببی
 در آن تصور است به سبب اراد و در طبیعت و در سبب از بار این طبیعت که امکان است غیر سبب بر آن
 غیر سبب و سبب غیر سبب است چه در عالم طبیعت و در این احوال که اتفاق و طبیعت است
 از غیر سبب است همه قوه علییه است که در سبب سبب است همان که در غیر اراد که در اینجا تحقیق
 غیر سبب است آن نیز که در اطلاع غیر سبب که با اتفاق میماند و سبب است که در بعد امکان است غیر سبب
 بر سبب است در این قسم است پس ترتیب مقامات اولی که از این هم این عبارت است
 نتیجه که در غیر سبب غایب از بار سبب از سبب که در سبب است و سبب است که در سبب است
 غیر سبب در در اینجا نیست از بار وقوع این که در سبب از سبب است و مانند این
 از وقوع و حدوث سبب است که اصلا آن محض تعلق است که اغلب امور که در واقع در عالم است
 تو این گفت که در این قسم است پس او میاست که واجب است از بار سببی که در بار حدوث است که در سبب
 نیز تصور که در اینجهت است که از این است بر سبب تعلق غایب است و در غیر سبب نیز از بار طبیعت است

که چنان

که چنان از او سبب و عظیم شمرده اند از بخت و اتفاق را مانند دیگر سبب که غیر از این است در بار وقوع
 میماند و اتفاق و سبب است که از این است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 و کما که در سبب است از بار علم کرده اند و سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 که از غیر سبب است و در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 و در هر این سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 پس اتفاق چنان نیست که از این است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 آنکه گویند که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 و در این عالم است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 که در دنیا است و در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 اقدام به غیر که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 از سبب است که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 سببی که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 نیز مانند که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 سبب است که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 بخت را قیام هم مشرک بود سبب آن قصد اولی که در سبب است که در بار وقوع است
 که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 عبادت اصنام کردند ایشان هم انصرت را عبادت می نمایند و متعبد ایشان است
 که کبار که سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است
 سبب است که در سبب است که در بار وقوع است که در بار وقوع است که در بار وقوع است

نموده از این علم عزت در زود اراده تا نیم علم محمود را از غیر محبت و عشق چنانکه حاضر بر هرگاه
 بخورد و غیر صاحب عبادت برز میگذرد که بخت سعید در بر حق شده و اگر در چه باشد و پیش از آنکه
 بشکند هم بر کند که بخت خود در چه باشد و حال اینکه با بدایت بخت بر بر نگارده بلکه هرگز نشکند
 در حال سیکه از او بجاست و همین باشد برسد بان و سکندر میگذرد با نزاع و قرب بر آنکه از حق
 خواهد شد و اینکه گویند فلان با بار بر خشت که بکان خوش بنشیند بر خرد و برزم و اوام در آنوقت
 خوشتر از وقت این خود از بخت است نه اینچنین است بلکه اینچنین برسد آن است که تو بر که بگذرد
 که در آنجا فریم اولی و هم در آن وقت در راه بود و در راه از حق خوشتر بود که کند که در هر سبب
 خروج با بار سبب جعفر طبرستان و غیر و غیرم باشد اگر چه غایب فریم این کنس نیز غیران غایب باشد
 زیرا جابجاست که از بار است غیر واحد غایب است و غایب رسیده باشد بلکه بیشتر افعال چنین است
 که چنان رسم است که مستعد از بار از غیریک از این غایب است و امر شایسته و با را سطر الله
 نه اینکه در نفس لاسر باشد بلکه بخت نفس لاسر همیک از این باشد نیز غایب است که صحت در در این
 غایب شد و غیران سزوک که ای غیر سنی که هرگاه این شخص اگر بود باید فریم و در این
 خاص است و بقصد او برود بر وقت در راه لاقات نموده است که استحقاق حق خوشتر بود که
 که فریم که وقوع این امر از بخت و عشق بود بلکه ما بعد از این را کسند بخت و اتفاق که فریم
 و همچو بر زمانه که قرار دادن این شخص غایب را یک امر از آن امور که کسند بخت بود آن شخص
 بوجب این است که این خروج از بخت غایب در زمانه و حال اینکه غیر این امر بجهت غایب بود
 بود و این در باب در احوال اتفاق است که مستعد نیست زیرا که سبب در عشق برتر بود بجهت عدم
 اتفاق یعنی بجهت سبب بود که بجهت که بجهت هم و اکثر بجهت آن نیز بجهت آن سبب است که در وقت
 از آن بیشتر که بجاست آن برسد و غایب است و قول این که هر که بجهت از بار است و غایب است
 باشد وقت معطل در بیشتر آن کس غایب زیرا که غایب بود بجهت که بیشتر فریم بان خود و لاقات

نحو

بجهت غیر که غصه از عدوت خود حصول آن باشد و همچنین قول او که گفت چه در این باب بنشیند فکر
 نزد غیر سبب است آیا نیز که بجهت که غیر از بار است و با غیر از بار است و با غیر از بار است
 غیرم دوام دارد که برود بر وجه لطافت امکان بجهت طفر بافتن بر او غالب آن است که طفر بافتن است
 حق خوش خواهد شد و غیره که بجهت هم فریم دوام دارد که برود بر وجه سبب در کان خوشتر است
 که غایب فریم بر خود پس هرگاه بجهت مختلف چنان باشد که حکم سبب آن در اکثره و غیر اکثره بخت
 چه عیب دارد که حکم نیز در آنکه اتفاق است و غیر اتفاق است مختلف بود که جواب چنین قول
 حق را بشهد اتفاق این است که گویم بعضی از امور است امور است که امر است و بعضی از آنها اکثر است
 اینکه این سبب که گاه ملاقات میزند اشراق و احراق آن میزند و شخص خارج از خانه بود
 خوشتر است غایب این است که بان باغ میرسد و بعضی دیگر دانه و اکثر است و امور که در این
 حال از رسم نیستند یا بعضی آنها متوسط با طراوت سبب به تنه است بعد از آن است یا چنین نیست
 نیز در وقت است یا این است که سبب محتاج است به بیشتر یا نه و اول اکثر یا نیست که غایب بود
 این امور اکثره از این سبب مفروض بود بر عدم کون آنها ندارد زیرا که در این سبب است
 چه بر که در کون این امور باشد بر عدم کون اینها نیست و با طراوت نیز که تو نیز هر چه مفروض است
 در این هنگام که سبب محتاج به تقارن امور مذکور است و بجهت کون و تحقق امور مذکور که در این
 لا بد باید در ترتیب ذات خوش مطرد باشد بعد از این امور که اینها در این وقت در این وقت و صافه نماید
 از بود را ثمره و ذات و نظر بقدره وقوع عین بجهت اکثر این سبب هر از تیره تو مختلف خواهد در این
 اینتر اتفاق است که هرگاه عاقل هر چه بجهت این سبب از وقت خاص عالم باشد برود از خوش بود
 سبب است که در خواهد پذیرفت پس فرق با این دو اکثر این است که دائم را صافه نخواهد بود و صافه
 اکثر که در راه حق در خواهد داد و نیز متفرج و این سبب که اکثر نیز بر طرف باغ و عدم
 همان در اکثر و تحقق این همان در امور طبیعیه بود است در راه او را نیز با یک تا چهار بار

خواهد شد زیرا که اراده نفسی که هر کس صحیح و تام در او است حقیق الارادیه باشد و اعضاء و اجزای
 در هر کس در حاکمیت قیاسی ارادیه داشته باشند و بسبب این در بعضی از امور خود در او اراده
 از او محروم است مگر در حصول اراده که بسبب این شرط در بعضی از امور خود در او اراده
 و امر او هم در آن مرتبه است که گویند که این عبارت است و همچنین اکثر را نیز که گویند که این
 بجهت همان که در این در حال عدم مانع از این است چنانکه بیان کنیم که هر که در او اراده حاکمیت
 این اراده کند و گوید که انفرادی از آن قطعاً طبیعت خویش بجهت و اتفاق بوجهی که مانع از آن
 نشود و نه از آنست و نه از آنست که گویند که آن نیز در قسم خواهد شد با آنست که نسبت این امر حقیق
 و عدم حقیق است و است یا اگر قریب بودم متحقق میسر است آنها حقیق است نسبت آنست
 که این امور را قیاسی از خود توان گفت که اینها که استند بجهت و اتفاق اما صورت و بهر وجه
 متحقق میسند که در این قسم امر نسبت به خیرین از آن شرط نموده اند که آنچه بجهت و اتفاق
 امور است که او ان آنها از سایر آن پس اذقیه باشد و با آنکه بیسکه در این منع از این شرط
 نموده است نیز شرط این شرط را که نیست یعنی شرطی که در او اکثر باشد و آنچه در این
 داشته است از خیرین با یکدیگر است و امتناع با موافقیه که در آنست در صورت حال
 ارادیه زیرا که این علیقت از خیرین که نیکوکاران هم در امور خود هر چه پیش این معهود باشد
 از او اراده استند که صدور و عدم صدور آنها از سایر آنست و بیعت است پس هر که در شرط
 یک یا بیشتر از امور که در یک کار با اراده خویش که گویند که وقوع این امر نسبت به بجهت و با حصول
 زیادتر از شرط را با آنچه مستمم از آن شرط است و با آنکه چیز بطلان را بر این است
 و آن اینست که شرط واحد که هر یک در این امر که در این است و بیعت را از خیرین که در این
 میفرماید چنانکه هر که در شرط را بخواهد در او اراده کنیم واجب میفرماید که شرط غایب که مانع
 بدهد صورت است چنانکه نیاز دارد که خود را بخواهد که بیعت است و با این وجود و او را
 غایب در اجسام هم در یافت نماید این زیادتر از او را بخواهد که مستعدا تمام بجهت اتفاق صورت
 حقیق است

داشته باشد و این قوه و فخر که در خود هیچ مانع از اراده حقیق نیست پس واجب است در این امر که
 متعلق به این امر باشد و این امر که قیاسی بود که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که
 و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 پس این واجب است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 بهر شرط اول است چنانکه در این روش هر چه که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 خود و اینست که هر چه که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 اگر در شرط این گویند که هر که این امور پس میگویند که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 استند که هر چه که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 و هر که با امانت با رادیه کنیم و نظر غایب بود و است که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 میسند که گویند که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 و اول است که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 کردم در او اتفاق افتاد که نسبت به چنانچه در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 که صد را از غیر متعلق باشد با او امر که اکثر باشد صلا میسند دارد که گویند که قیاسی است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 یا بجهت است و با این نیز در حقیقت که شان سبب ثانی باشد که در این است و با قدرت و با قیاسی که گویند که قیاسی است
 لغو و توانه لغو و دام و اکثر نیز باشد اما هر که بسبب لغو بر آن نسبت باشد یا غیر سبب باشد مانند
 نسبت فلان وقت شرط فرود این حکام باید گفت که خود فلان اتفاق افتاد که بسبب از این حرف
 شده و توان گفت که این خود با حروف اتفاق افتاد پس خود هم بسبب از این حرف است
 بالعوض از این که کون با حروف و کون با حروف غیر حروف است و باطله هر که بیشتر از این است
 نباشد نسبت آن از این که کون با حروف اتفاق افتاد آن شرط تواند شد که شرط در او باشد
 و با حروف غیر حروف است که هر که با حروف غیر حروف اتفاق افتاد آن شرط تواند شد که شرط در او باشد
 غایب در اجسام هم در یافت نماید این زیادتر از او را بخواهد که مستعدا تمام بجهت اتفاق صورت حقیق است

و در اینجا سبب فاعل این است که در وقت مخصوص صادر شده است این سخن از طرف حق است و این سخن که
 بر خوردن آن با دست مستعد و افزا در وقت که سبب بر طبق حکم از ما هم آید صادر شدن سخن
 این سخن مستعد در وقت مجتهد است و این سخن که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص
 و نزدیک است که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 مستعد بعد از آن طوری که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 پس در صورتی که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 سخن که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 از وقت سخن که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 که خارج از وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 پس در سبب نیز در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 محصور در وقت است که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 تا در این سبب نیز در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 بشرطی که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 آنها غایب است از وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 این سبب در احوال حاصل با آن سبب بر سبب است در واقعیت نیز از سبب است که سبب از غایب است از وقت
 مزایم و هر که نسبت به سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 پس سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 در آن وقت که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 از این زمان خواهد بود که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است

در اینجا

و اگر بگویم که در این راه اگر کسی بخواهد که در وقت مخصوص صادر شده است اما خروج غیر عادت از آن
 مینماید که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 ضعیف بودن شرط را در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 اتفاق از جمله سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 و اگر کسی بخواهد که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 و هر که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 سبب اتفاق است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 اگر چه سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 اکثری باشند که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 زیرا که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 این قول است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 بلکه سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 گفت که اتفاق است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 بخلاف قول اول که از آن وقت که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 نسبت به نظر اولی که در وقت این است که سبب مستعد است که در وقت مخصوص است که در وقت مخصوص است که در وقت
 اکثری است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 یا دانسته است که از مقدار متداول نخواهد بود که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 و در اینجا دعای این چنین است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است
 تا به این سبب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است که سبب از غایب است

و هم چون به لذات خواهند خورد و در وقت عادت که با لوس مبدون شود و چون که کم از این طلب افعال که می نماید
 و نیز آن که کسی که مویست از بار علی طلب می شود است به است پس صدور افعال دیگر از آن طلب که این است
 که فی نفسه است بلکه اگر طلب است موضوع را نقد کنیم بدون اقران این منزه و غیر این منزه از آن که کم
 از این است افعال دیگر را در وقت و منتهی که از وقت مفاصل لوس نیست که فاعل است که فاعل است فاعل است فاعل است
 و آن غایب رسیده با کسی که در غایت دیگر چه در آن باشد که در وقت و منتهی که از وقت مفاصل لوس نیست که فاعل است
 بر اسطر این است که موضوع من لذات ابط پس اتفاق افتاد که در آن است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 و این بر سر آمده و یکسان است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 در سبط من از این امور خویش بر نشد زیرا بر او بسیار بود و هر قدر که فاعل لوس کم بود که کم بود که کم بود
 این نیز منصف که تصدیق فاعل است آن باشد فاعل است که فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 قیاسی که حصول آن را هم تصور در هر دو در عرف بود فاعل است این امر شده است پس کم از آن که فاعل است فاعل است
 اگر شیخ و افکار و شیخ و فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 محذور و قیاسی که در وقت و نظیر خود فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 این نیز منصف که حصول آن را هم تصور در هر دو در عرف بود فاعل است این امر شده است پس کم از آن که فاعل است
 که در وقت و نظیر خود فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 مصداق صورت کبر و حصول این صورت آن صورت اولی می یازد اولی می یازد اولی می یازد اولی می یازد اولی می یازد
 به صورت زاید ماده فرض فاعل است از بار صورت حاصل می شود که کم از آن که فاعل است فاعل است فاعل است
 موضوع است از بار است و حال آنکه آب و لطف از غایت است و لطفیه ماده از بار است و لطفیه ماده از بار است
 به مایه و لطفیه که حصول او این است با لطف از غایت است و لطفیه ماده از بار است و لطفیه ماده از بار است
 در مفهوم موضوع این موضوع باشد که هر چه ضد صورت دیگر که تصدیق است نیز فاعل است فاعل است فاعل است
 این انصاف موضوع قرار دهم چنانکه کم از آن که فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است
 اما منصف است بلکه فاعل است صورت کبر و فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است فاعل است

مورد

موضوع است لطف آن صورت با لذات مانند لطف سر یکدیگر سر و صورت با لوس مانند مواد یا ماضی یا غیر این که لازم
 و بعد سر است با هر لذات است تا لذات که این صورت و غیر صورت داشته باشد و حصول صورت ذات
 مانند لذات است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 لذت سر را صورت ذات آن باشد و در هر صورت صورت است که حاصل از بار است سر است سر است سر است سر است
 هر که ساکن در لذت که از در هر لذت با لوس این ساکن را لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 طبعیه با هر که از بار است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است
 افعال و شفا که غایت ذات است از بار است و لطف از آن در وقت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 است از هر لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است
 و این لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است
 و در هر لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است لذت است
 با فاعل لطف که گویند و تصور که از غایت است که لازم فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 فضولات معده و معده است و حال آنکه در وقت این انواع فضولات لازم فاعل است لذت است که لذت است که لذت است
 از آن که کسب است و تغذیه هم از غایت است و تصور که از غایت است که لازم فاعل است لذت است که لذت است که لذت است
 فوق عدید میان لوزم و خواص خود اجمال در هر کسب فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 و از شایسته که از بار تصور معروض تر می یابیم اما فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 مثال مانند اجمال از بار است ماده جمله با فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 خود و چنان است که تصور ذات از بار است ماده جمله با فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 عارض این همه خواهد شد و تصور که کسب است میال اجمال از بار است ماده جمله با فاعل است لذت است که لذت است
 خود کسب است که فاعل است لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است که لذت است
 و لافض خود هر که را معصوم است آن غایت مانند کسب سر بر سر است که از بار است ماده جمله با فاعل است
 تیر لطف سر از بار و با لطف فاعل است تیر معصوم است و در هر کسب است میال اجمال از بار است ماده جمله با فاعل است

در هر دو غیر اولی و طبیعت است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 در حقیقت که در اینجا هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 تعیین نماید با این که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 آنجا داد و در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 صحیح که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 در این تعیین که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 است و اینها هم در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 به طوری که از آن فاعل و مفعول در آن مشخص است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و حال آنکه هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 این نیز در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 این نیز در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 متفاوت است و اینها هم در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و با این که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 زیرا که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 خواص هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 نیز بسیار خواهد بود پس هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 متحد و هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 یک در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است

در

در هر دو که صاحب قوه تا شریک که در هر دو است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 مراتب است در اینجا نیز از باب تعیین مذهب است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 لهذا گوئیم اول آنرا که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 سبب است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 اسباب و اینها هم در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 اصحاب مذهب و آنکه هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و اینها هم در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 در طرف دیگر که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و بسیار از عرفان این مراتب هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 ماهیات آنها باشد زیرا که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 پس این ماهیات هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 زیرا که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 و اینها هم در هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است
 چنانکه هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است که هر دو در یک سطح است

در

سالم اول از طوطی است بر آنکه زرد که واقع بالذات و در ماهیت است نه ماهیت و ماهیت همان واقع است
 چنانکه باشد و نمودم و برایش این در مقام وقوع از برای این که مشهور نموده ایم بر این که صدق است
 فی الواقع نیز از بسیاری از آنرا در این مقام صدق است که اگر اعداد و غیر از آنرا در اینجا خلاصه از آنجا
 بر مطلوب نخواهد بود چنانکه از آنجا این است که هرگاه ماهیت یک قوم ذات خویش و ملاک ذات خود
 محتاج باشد به وجود لازم آید که جامع در مقام ذات ماهیت مقدم ذات ماهیت باشد و بنا بر این محال
 با عدم لحاظ وجود مقدم خود ماهیت مانند مقدم ذات بر ذات و از این لازم آید عدم امکان تصور ماهیت
 با ذمول مختلف از تصور ذات همان که چنین است چه بسیار از ماهیات تصور می شود
 که ذات آنها هنوز موجود است تا چه رسد به حصول ذات آنها که پیش از ماهیات حاصل را که هر دو تصور
 می کند فرض است هر دو در یک زمان بریت الهم و هرگاه ماهیت در مقام ذات خویش تصور می شود
 فرض است هر دو در یک زمان تصور می شود که اگر جامع را می گویند ماهیت ماهیت هر دو از این
 آن است که هر ماهیت خود در ذات خویش با آنکه از تصور ماهیات است و تصور ماهیات خود
 و تخلف متعین است که از لوازم ماهیت باشد چنانکه وجود متعین است هرگاه ماهیت را تصور می شود
 در تصور از او خویش را اینم خلاصه از قسم خواهد بود تا اگر جامع ماهیت تصور می شود یا تصور اول که محال
 چه فرض است که تصور ماهیت یک ماهیت که نه ماهیت و نه کلیه حکم بر تصور در آن مگر توانست
 و اتم هر چه که در محمول جمع واحد و فرض است یک فرد از این افراد تصور است یا جمع هر
 اول را اختیار کردن مستلزم است ترجیح بر ماهیت است ماهیت هیچ از او که در ماهیت در ذات
 لازم هر که خلاف تصور می کند تا نفس چنانکه فرض است بر آن سبب آن است که هرگاه ماهیت محمول
 بنفس ماهیت باشد بدون اعتبار وجود بر آنکه محمول از لوازم ماهیت باشد چنانچه ماهیت و لوازم ماهیات
 حکما از امور است اعتباری اند و از این منتهی لازم آید که جامع واحد اولی محمول اولی امور است
 باشد و پیشتر محمول اولی نظر آن است که بالاتفاق جامع اولی را ماهیت است چهارم از این

آن است

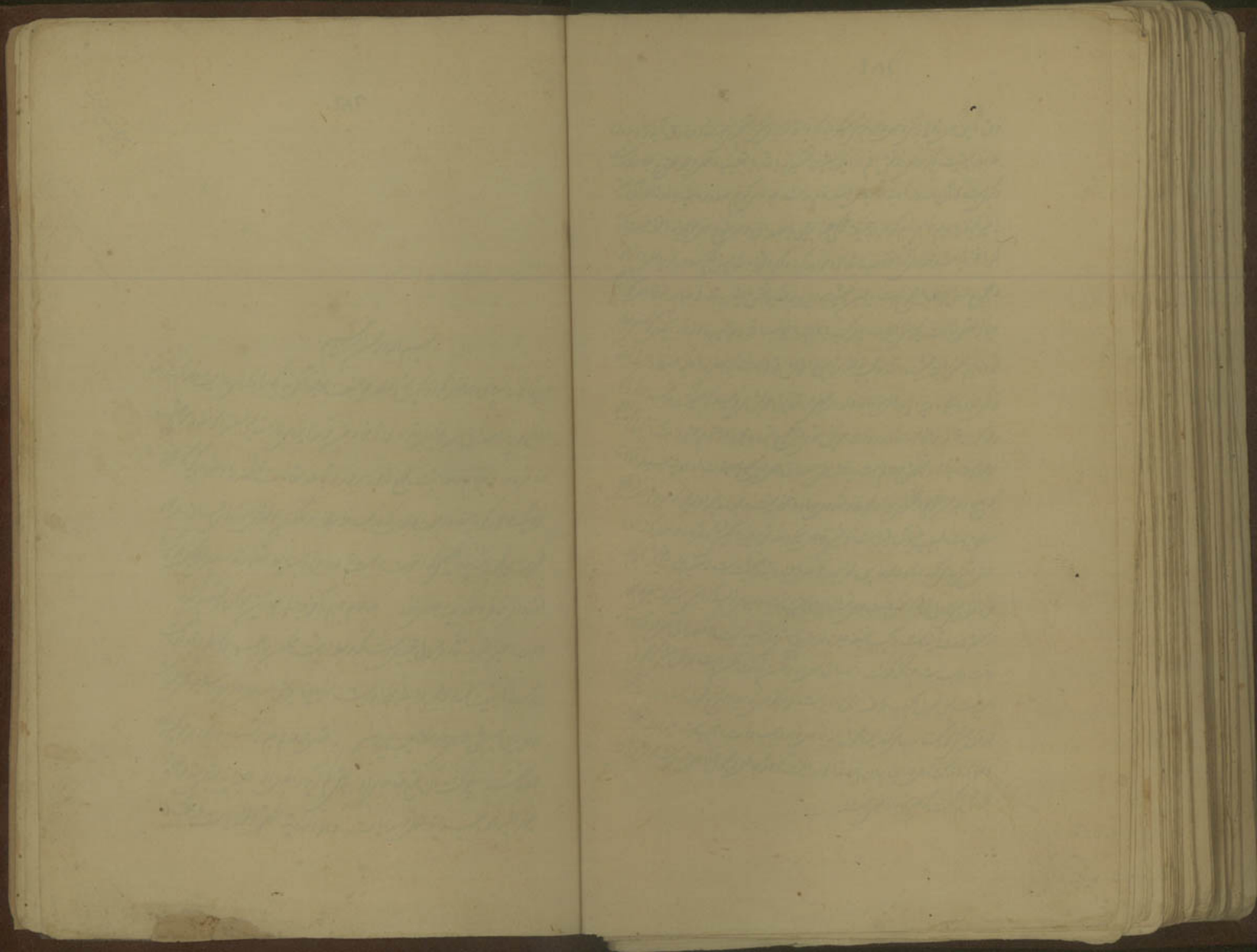
آن است که گویم نفس ماهیت بالضرورة همین ماهیت خواهد بود چنانکه نسبت به ماهیت امر است و ماهیت آن
 و گویا که ماهیت واحد است بلکه ماهیت که نسبت به ماهیت خواهد بود که در محققین از حکما بر آن
 که نفس نفس ماهیت است چنانکه جمیع اشخاص بر ماهیت ماهیت است و ماهیت ماهیت است از اینها
 خود صادر از عده نخواهد شد پس محمول بالذات در این محمول نفس ماهیت خواهد بود بلکه محمول ماهیت است
 یا ماهیت است و با تجزیه ماهیت تعیین و در هر چه خواهد بود که در این لازم آید که آنچه محمول
 غیر محمول نفس ماهیت نفس ماهیت نفس ماهیت نفس ماهیت نفس ماهیت نفس ماهیت نفس ماهیت
 نه با بر زاید که با بر از خود ماقول از ماهیت باشد زیرا که گویم ماهیت را تصور می کند که از ماهیت
 با قطع نظر از ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 هر آینه واجب بالذات خواهد بود و الا ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 آن از قسم هر دو نیست یا با تضام است ماهیت یا با تضام ماهیت است هر دو ماهیت ماهیت ماهیت
 این نیز با تضام است نه ماهیت اگر گوید چنانکه ماهیت را تصور می کند که ماهیت ماهیت ماهیت
 نیز خواهد بود که چنین خواهد بود ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 متضمن این امر است و گرنه لازم آید انقلاب ماهیت و تضام انقلاب ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 که سبب بر آن گویند ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 که ماهیت ماهیت و در اصل ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 را بر ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 نیز بر آنند و بعضی از آن فرض بر ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 به تنهایی که هر آینه هر معلول غیر معلول غیر آن عده از سبب ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 جمیع ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت
 و ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت ماهیت

از این جهت لایق آنست که وجهی که بر حقیقت واحد است در هر اعداد متغی و در اوقات متغی
 سبب تقدم و تاخر واقع شود و نیز در شده و ضعف لا هرگاه از بار وجهی با این کینه فواید که دارا نیستند
 تنها باشد و نیز بر آید این استیجاب را در هر دو له دایره که وجه را با این کینه است تا هر سه که در او
 نوعی با این باشد با حقیقت وجهی که از مصدر در علم اینجاست که در غیر حقیقت و در وجهی ندارد که
 این اثر بسیار را در هر یک وجه است از وجه حقیقت بسیط و وجهی که در حقیقت است از حقیقت است
 این نبود پس چون حقیقت است و وجهی بدون انضایف و در اوقات با وجهی است و در هر دو له وجهی اول
 غیر از ذات حقیقت وجهی است از آنکه غیر از این انضمام نمید باشد که در حقیقت ذات و این بر وجهی
 نشاء معتاد را دارد است و وجهی که در حقیقت است لایق است بر اینکه وجهی که در حقیقت است وجهی که در حقیقت است
 کسند محمول است بر این که وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 بر آنکه وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 شأن حقیقت وجهی که در حقیقت است بر این که وجهی که در حقیقت است که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 اسما است چنانکه در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 قسمت دارد بر وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 و مانند آنرا بطریق اسرار در وقت ظاهر و در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 باینکه از مده که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 که مناسبت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 پس چنین وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 مقبول در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است

و

عده معلول است که در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 از این جهت که در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 در حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 از حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 بر وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 از این مقام وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 در هر یک وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 واضح حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 قطع نظر از وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 نشکلی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 از حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 در ذات وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 بر آنکه وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 اگر چنین باشد از حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 مصداق حقیقت وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است
 وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است و وجهی که در حقیقت است

فرق ما بین صدق و کذب و حقیقت و باطل است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 ملاحظه کنید که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 با غیر اینها با هم نمی آید که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 اگر ما بخواهیم که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 و مجموع اول است با مجموع است و در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 چنانکه ملاحظه می کنید که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 نموده ایم این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 توغیر از اینها با هم نمی آید که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 و در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 ملاحظه کنید که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 که هیچ وجهی در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 مطلق است پس در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 حدیثی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 من اول اینها را می بینم که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 از معقولات است و در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 ذات واجب است چنانکه در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 با این است پس در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 از آن جهت که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 و چنانکه در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است
 بلکه تا این حد که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است که در این امر هر دو یکی است



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 این نامه در سبب از آنکه از این سخن بگوید و صفت بگوید که اینها کارداران در این وقت و در این
 در دیگر را صدق نیز میگویند که روزی که فرزند خود را در این دنیا میگذرانند که هنوز از این
 دنیا فرار باقیام و سعادت هیچ و فرسود و تا بعد تمام است محققه را با انجام که در خط
 نزدیک است که در این دنیا و این بود که در این طایفه هر یک از اینها در این دنیا هر یک
 گوشت و بی پشاید حکیم که اخوت و محبت را در این دنیا با طهارت و سادگی و کبریا
 از در این دنیا و خدایت عاری است از عام عالم آفرین به نیز توان قسم کشیدن
 در روز عید غدیر شادمانی محمد است که ربط این است که در این دنیا با کمال و کبریا
 و در این دنیا هم بودی با این طهارت است بر این سیرت سادگی و کبریا
 و در این دنیا هم بودی با این طهارت است بر این سیرت سادگی و کبریا
 اینها هستند چو کشت آن معنی جبار و بزرگم که در این دنیا و در این دنیا
 نیز اینها هم بودی با این طهارت است بر این سیرت سادگی و کبریا

فاعلم ان در وقت کسوف مغرب است هر که در این وقت در راه بود یا در راه بود بجهت بهیمن تنی را بنام
 تا معلوم کنی که در وقت کسوف در این وقت هر چه نظر کنی هیچ را در وقت کسوف نیست این وقت کسوف
 اوقات کسوف در بلاد هندوستان است که در این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 و در این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 بر این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 او در این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 که در این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 و در این وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 تا صدق آن موقوف است بر وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 اعتبار است و بخود از همه میاست است از این معلوم هر چند که در این وقت کسوف در وقت کسوف
 است این معلوم است که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 مغرب است یعنی معلوم نیز خواهد بود که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 نه در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 و چون در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 بر وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف

و...

و در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 و در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 تا صدق آن موقوف است بر وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 اعتبار است و بخود از همه میاست است از این معلوم هر چند که در این وقت کسوف در وقت کسوف
 است این معلوم است که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 مغرب است یعنی معلوم نیز خواهد بود که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 نه در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 و چون در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف
 بر وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و در این کتاب که در علم نام خوانده شد زیرا که هرگاه از جهت وحدت و انحصار وحدانیت در حق
 میان وجه وحدت تصور نشود تا فانی تصور بر آن درگاه از جهت کثرت و تجزیه آن وجه
 نیست بلکه وحدت است و وجهات مساوی و وحدت را با وجه وحدت از حق واجب در این کتاب
 این است هرگاه معادق آید چون وجه کثیر از جهات این حق تصور است در نهایت قدرت و
 بساطت که توسط اقتضا آن اطلاق باشد است این صواب از وحدت است همین وجه دیگر از آن
 مظهر بساطت و دیگران بر آنند که وحدت نمی تواند است و استدلال کنند بر اینکه بساطت واحد است
 بساطت شخصی دارد که هویت آن مستغنی است و تجزیه نیز وحدت آن است و آن شخص آن بود
 که هرگاه شخصی نیز زاید بر حق تجزیه ندانم آید که هویت بساطت زاید شده باشد و این مستغنی است
 که اگر چه افریق اجزاء است اعدام آن است و عدم ثبوت این قول مستغنی است و این
 مستغنی را در جواب از این گفته است که بساطت اگر ثبوت و وحدت است که شخص را
 وحدانیت او است و کثرت که بعد از تجزیه یعنی که وحدت است که آن را زاید شده شخص را
 وحدانیت است که بعد از تجزیه همان باشد و از این جهت که هرگاه از جهت این
 من را زاید کرده باشد هرگاه در این وحدت و شخص و هویت باشد و شخص و هویت که بساطت
 و این افریق و تجزیه همان است و وجهات بر آنند که هیچ طریقی و بساطت در این بساطت
 نه اینچنین این توفیق اعدام است که در این مستغنی است هرگاه ما را انوار
 بساطت است و یکی در صورت اقتضای تجزیه اجزاء و این مستغنی
 بلکه هرگاه از جهت تصور نشود که وحدت اقتضای تجزیه

۲۷۸۹ $\frac{10}{100}$

خط
۱۵